



از زندگی انقلابیون

درس بگیریم

زیگیست از مجاهدین شهید :

عبدالرسول بنگلیان فام

سید محسن

مجتبایزگان

علی اعین بریدج زادگان

محمود شامخی

علی باکری

مجتبایزگان

علی میهن دوست

ناصر صادق

محمدی رضائی

محمود عسکری زاده

احمد رضائی

شعاعی از زندگی مجاهد شهید مهندس سعید حسن شملغای فرا راه جنبش مسلحانه خلق ایران

سعید محسن در سال ۱۳۱۸ در یک خانواده از قشر متوسط در زنجان بدنیا آمد و همانجا به مدرسه رفت تا دیپلم گرفت. در محیط اجتماعی خود بزرگ شد و از خوبیها، بدیها، رنجها و شادیهای موجود تاثیر پذیرفت. او هم مانند جوانان همسن و سال خودش با آرزو ها و افکار مختلف مواجه بود. آنچه در او میشد بطور چشمگیر ملاحظه کرد. این بود که نسبت به جریاناتی که دور و برش میگذشت تابع محض نبود. بخود حق فکر کردن میداد. ممکن بود او را براهی بکشند ولی برگشتن و تصحیح راه را برای خود حفظی کرد. او را نمیشد یک جوان سرسبز و با براه و مطیع و چشم و گوش بسته خوانند. در همین آنکه روابط و پیوندهای خوب اجتماعی را محترم میشمرد ولی کورکورانه هم مطیع کسی یا چیزی نبود و همین مساله بسرای او گشاینده راه بود. دستگاههای تربیتی و اجتماعی سعی میکنند که جوان، جز آنچه برایش ترسیم میکنند از چیز دیگری سر در نیآورد ولی او چنین نبود. برای ادامه تحصیل به تهران آمد و در سال ۱۳۲۲ از دانشکده فنی در رشته تاسیسات مهندسی شد. سعید پیوندها و عواطف خانوادگی را حفظ میکرد ولی تا آنجا که در راه مبارزه بکار آید. دوستیها و رفاقتهای خود را با هم.

شهریها و همکلاسان و همکاران حفظ میکرد ولی باز تا آنجا که برای مبارزه مفید افتد. درس و دانشگاه و آزمایشگاه را مفید میدانست ولی تا آنجا که برای مبارزه بکار آید. آنچه هرگز از یاد او نصیفت مسئولیت مهمتر بود. مسئولیت نخستین یک جوان که خود را بعنوان انسان مسئول بداند، انسانی که پیش از هر چیز دیگر مسئول تغییر شرایط ستمبار کنونی است. سعید اینرا مانند هر جوان چشم و دل باز و دردمندی، خوب درک میکرد و کوشید همه قدرت خود را در راه این هدف بکار گیرد.

دوران دانشجویی سعید مصادف با سالهای ۲۹ تا ۳۲ و فعالیتهای جبهه ملی و نهضت آزادی بود. او بخاطر فعالیتهای سیاسی دو بار بزندان افتاد که بادر دوم بعنوان عضو کمیته دانشجویان نهضت آزادی شب اول بهمن ماه ۳۰ (که فردایش پلیس به دانشگاه حمله کرد) همراه با همدای دیگر دستگیر شد و پس از چندی آزاد گردید. مشخصه جالب سعید، پندآموزی از جریانات بود. او روی حوادثی که اتفاق میافتاد فکر میکرد، حوادث را که میدید سعی میکرد آنها را کنار هم بگذارد و غالباً از حوادث مختلف و کنار هم گذاردن آنها تفسیری درست نداشت. سعی میکرد با صراحت و باریک بینی علت حوادث را درک کند. چرا فلانی را دستگیر کردند؟ چرا بی - آنکه اعلام شود فلان اقدام از طرف رژیم صورت گرفت؟ چرا فلانی را با آنکه برای رژیم ظاهراً خطرناک است آزاد میگذارند؟ یا آزاد کرد مانند

الان و وظیفه ما چیست ؟ او همیشه نسبت به جریانات مهم سیاسی و اجتماعی کشور و جهان سوالات و تفسیرواتی در ذهن داشت یا جستجو میکرد . علامت سوال و جواب پیدا کردن برای سوالات هرگز از ذهن بیدار او محو نمیشد .

سعید یک انسان زنده و جوان بود . هرگز از آموختن فاضل نبود . میگوئید از همه چیز سردر بیآورد . نعمتها به کارهای فنی رشتعاش بخصوص جنبههای علمی علاقه فراوان داشت بلکه از وظیفه اجتماعی و فکری خود نیز فاضل نبود و بسیار با فعالیت تمام و حتی بیشتر از درس به آنها میرداخت چون به این نتیجه رسیده بود که تا جامعه بر پایه متین و صحیحی گردش نمیکند یک مهندس خوب هم چیز در خدمت ارتجاع و سرمایههای خارجی کاری انجام نخواهد داد .

پرکاری سعید نمونه بود . وقتی در سال ۴۰-۳۹ سیل جوادیه را غراب کرد و دانشجویان دانشگاه برای تعمیر خرابیها پاکبهای کک تشکیل دادند ، وقتی زلزله آوج و قزوین در سال ۴۱ ویرانیها ببار آورد و از طرف سازمانهای مختلف سیاسی ساختمانهای در آنجا ساخته شد سعید با اصغر بدیعزادگان و بسیاری از همکلاسان مانند دیگر مردم خیر خواه و فاداری و همدردی خود را با خلق نشان دادند و سرازیرانشناخته شب و روز کار و تحصیل شهر را ول کرده چند ماه در آنجا به کارگری و تماس با مردم پرداختند . سعید از همه این امور درس میآموخت مبدیختنهای آنان نیروهای مثبت آنان

و همچنین تاثیرات منفی جامعه استثمار زده ما روی زحمتکشان را مشاهده میکرد .

انقلابی از مردم درس میگیرد و از آنها میآموزد و میگوئید در راه خیر آنها قدم بردارد . در ایران و نیز در بسیاری از کشورهای دنیا ، انقلاب خداستعماری تازه است . بسیاری از امور از صفر باید شروع کرد . باید در عمل و بتدریج و با گذشتن از طریق خطا و آزمایش راه را جست . سنتهای انقلابی خلق ما و تجارب انقلابی خلقهای جهان همگی محترمند و ارزشمندند ما باید تجربه جدید و خاص خلق ما را آفریند و خلق کرد .

سعید با درک و احساس مسئولیت بدرگنداب محیط استعماری و استعماری ایران حل نشد و همواره کوشید نعمتها آنها بشناسد بلکه آنها را تعمیر دهد . سعید پس از پایان تحصیل ۱۸ ماه خدمت و وظیفه را انجام داد . در ۹ ماه اول خوب محیط ارتش را ارزیابی میکرد . نقاط قوت و ضعف ارتش چیست ؟ از همین تعلیمات نظامی ارتش چه چیزهایی را باید آموخت . سعید با علاقه خیلی خوبی در سبهای نظامی را فرا میگرفت و هرگز از آنها سرسری رد نمیشد تیراندازی و یرتاب نارنجک و تکبانی و رامیبائی هیچکدام برایش مبتذل تلقی نمیشد ، او میبایست از آنها استفاده میکرد . مثلا او داو طلبانه ، سینهخیز از زیر سیمهای خاردار را بیش از یکبار انجام میداد و این کار را خیلی با نشاط و علاقه میکرد . فراوانند

کسانی که در همین شرایط قرار میگیرند و هیچ استفاده مثبتی
نمیکنند، ولی او چنین نبود. مگر نه اینست که باید با همین
امانات موجود دست به انقلاب زد و مگر نه اینست که چنین کاری
ممکن بوده و هست؟

هنگام تقسیم ماه موریت، پس از ۹ ماه دوره آموزش اولیه،
بخاطر فعالیتها و سابقه سیاسی اش او را بنطقی گرم در جنوب
یعنی جهرم در فارس، فرستادند و در واقع تبعید کردند.
سعید ۹ ماه را در جهرم گذراند. این اولین بار نبود که سعید
به مناطق جنوبی کشور سفر میکرد، قبلاً هنگام کارآموزی در آبادان
شاهد فقر و ستم دیدگی مردم آن مناطق بود. انسانهایی را
دیده بود که با شکم گرسنه روی دریای نفتینبال بوتمای خار
برای اجاقشان میدویدند، او شاهد پخای بیحساب نفت بود
او از صمیم دل رنج کشیده بود. این بار که به جنوب ایران
رفت قرار نبود مدتی طولانی یعنی ۹ ماه آنجا بماند، پس
باید بهتر مطالعه کرد. او قبل از همه با سربازان سروکار داشت
سربازهایی از همان جنوب، از دهقانان و عشایر و همگی محروم،
محروم از هرق انسانیت. سعید که یک افسر بود رفتار یک افسر
ارتش استعماری را نداشت. سربازان آنروز که ستوان دوم سعید
را میشناختند مسلماً با شنیدن خبر شهادت او یگان خوردمانند
بفکر افتادمانند، چه کسی ممکن است سعید محسن را تیرباران کرده

باشد، بدون شک این فکر آنها را به هدف سعید، مبارزه علیه
وضع ظالمانه موجود مبارزه برای سقوط بنیان استعماری و
استعماری موجود رهنمون خواهد گشت. آنچه پیش از هر چیز
دیگر سربازان زیر دست او را باو علاقمند کرده بود احترامی بود
که سعید بداناتان میگذاشت. تشنه آن بودند که کسی برای آنها
ارزش و احترام انسانی قائل باشد و سعید چنین میکرد. سعید
با آنها همچون یک برادر و یک رفیق بود. احترام انسانی چیزی
است که در ارتشهای استعماری وجود ندارد. سعید از فرصت
اقامت در جهرم استفاده کرد و با طبقات مختلف مردم و بخصوص
با مردم عادی و فقیر، بارو شنوگران و جوانان محصل و روحانیون
مقرنی آشنائی پیدا کرد. اردوستان جلسه اول چنان با طرفه
صمیمی میشد که دیگر دوستی محکمی بین او و دیگران برقرار میگشت
برای نمونه شمس که میباید فرادایش از جهرم حرکت کند تا صبح
مردم برای خدا حافظی پیش او میامدند. آری علیهم آنچه خیلی از
پرتو قعان و عزیزان بلاجهت میندازند، مردم خیلی هم قدرشانند
و دوست و دشمن خود را تشخیص میدهند. صمیمیت و محبت رفیقان
سعید از یاد نرفتنی است.

سعید در بین طبقات مختلف مردم جهرم دو ستهائی داشت.
مردم جهرم بقول خودشان آقای مهندس سعید "را هرگز فراموش
نمیکنند. سعید در دل کآنها نیز زنده است. سعید با اینکه افسر

بود مردم تجارتی از دست دولتدارند و معمولاً با ما مورین دولتی
بانومی احتیاط و پرو میشوند ولی چون سعید در رفتار خود ثابت
کرده بود که چگونگست ، مردم بخوبی در دلد خود را برای او باز
میگفتند . عصرها که بزار و روز بر شهر سمرقند و روزهای جمعه که بکک
بعضی از دهقانان و بهیکاری بازاران میرداخت ، خوب با مردم جوش
میخورد .

سعید خیلی اهل عمل بود . از کار خسته نمیشد ، برایش شیرین بود
کنکار سختی را که شروع کرده با استقامت بی پایان برد . هرگز کاری را نیمه
کارها نمیکرد . یکبار از یادگان ، حدود دو بعد از ظهر بخانه بر
میگشته از دکان یک آشنا رد میشد میبیند که یک دستگاه فنی داخل
مغازه خواب شده . دستگاه فنی مزبور چیزی بوده شبیه چرخ خیاطی
یا نظیر آن . سعید لباسش را در آورده و با اینکه گرسنه و خسته هم
بود تا حدود هفت بعد از ظهر آنرا راه میاندازد . یشتکار او برای
ما درس است . جوش خوردن او با مردم برای ما درس است .
تواضع او پیش از هر چیز مردم را شیفته خود کرده بود . مردم
ندیده بودند یک تحصیل کرده با تیتز مهندس یا آنقدر با آنها خودمانی
باشد . تحصیل کرده های خود باخته غالباً فراموش میکنند که هر چه
دارند مدیون مردند و باین دلیل بخصوص در شهرستانهای کوچک
مدام تکبر و فخر میفرشند و خود را بالاتر از مردم و سرورانها تلقی
میکنند . مردم همانقدر که نسبت بدانها تحقیر روا میدارند ، نسبت

بانسانهایی چون سعید محسن احترام و ارزش قائلند .
مردم محال است که خدمت بخود را از یاد ببرند . یقیناً خبر
شهادت سعید محسن بسیاری از چشمها را در جهیم گریان کرده و
دلهای فزاینی را از کینه نسبت به قاتلان سعید محسن یعنی
امریکا و شاه خودخوار (پرکرده است . این موجب خواهد شد که
مردم به راه او بروند ، راه مبارزه مسلحانه علیه دستگاه استبدادی و
جنایت پیشه پهلوی . راه سقوط دستگاه ضد مردمی محمد رضا شاه
در خم . سعید و دهها سعید دیگر در سال گذشته بدست سگدهای
زنجیری امریکا یعنی شاه و عمال پلید او کشته شده اند و پادر زندانها
پوسیدند .

سعید در دل مردم ایران ، در دل مردم جهیم از تمام طبقاتش
زندگاست . سعید در جهیم بذر در زندگی پاشید . درد مردم ،
درد وطن . مردم جهیم نیز دین خود را به انقلاب خلق و به مجاهدین
راه آزادیشان داده و خواهند کرد . مردم زنجان نیز بوجود مجاهدی
چون سعید افتخار میکنند ، به راه او ادامه خواهند داد . درود
و افتخار بپادر سعید که چون او را بیورش داد .
سعید به تهران آمد . مدتی در تهران بکارهای سیاسی از نوع
سابق پرداخت ، یعنی کم شد به نهضت آزادی که سوانش در زندان
بودند سرو سامانی دهد ولی بزودی فهمید که در شرایط جدید باید
کاری تازه کرد . از تجارب گذشته باید آموخت . باید آنها را ارزیابی
کرد و اندازه خودشان بها داد نه کمتر و نه بیشتر . بعد برای امرار

در کارخانه ارج و سپس در کارخانه یروغیل سبنتا کار گرفت . در کارخانه ارج بخاطر آنکه بامدیر کارخانه برسد دفاع از حقوق کارگران اختلاف شد پیدا کرده بود از آنجا بیرون آمد . در کارخانه یروغیل سبنتا نیز با کارگران خیلی دوست بود . همیشه با کارگران غذا میخورد و با آنها رفیق بود . پانبار که از کارها سرکشی میکرد يك تکه آهن بزرگ از طبقه بالا رها شده بود . سعید بخاطر آنکه جابدا بر سر کارگری که پائین بوده بهافتد خود را جلو انداخته بود که آنرا بگیرد در نتیجه انگشت کوچکش نزدیک بود قطع شود که بعدها با جراحی کسی بهبود یافت ولی انگشت ، دیگر خم نمیشد .

سعید در آن کارخانه خیلی و قشراشغال بود . کارخانه های غیر دولتی شیوه مهند سر راه میکشند تا چه رسد به کارگران . سعید برای کار فکری و سیاسی برای آنچه فکر میکرد باید انجام داد یعنی پیدا کردن راه چاره ای برای خروج از بن بست مبارزه ، دیگری وقتی برایش نمانده بود ، این بود که آن کار راهم رها کرد و با استخدام غیر رسمی و وزارت کشور درآمد نمدی تاسیسات تهویه و تلفن ساختمان و وزارتخانه را بعهده داشت . از سال ۴۴ پایین کار برداخت . او تا آخر به همین کار که فقط صاحبها و قشرا میگوت مشغول بود . او هم مردانه در راه هدف سیاسی خود دو کوشید و هم از کار روزانه بعنوان وسیله امرار معاش استفاده کرد . از لحاظ امنیتی چنان خوب کار میکرد که هیچ کس با او مشکوک نشد . کاربندان و بخصوص کارکنان جزو وزارت کشور و کسانیکه سعید

با آنها سرو کار داشت روحیه او را خوب بکار دارند . سعید امکاناتی را که بهر طریق میتوانست از وجودش در وزارتخانه کسب کند ، چه اطلاعاتی و چه غیر آن ، در راه سازمان بکار میگرفت .

سعید که از موسسین سازمان ما بود در داخل سازمان نیز بطور خستگی ناپذیر کار میکرد . در آغاز هملا ، بخصوص هنگامیکه کادری های سیاسی و فکری سازمان هنوز بقدر کافی نبودند و سازمان در ابتدای کار خود بود ، سعید در هفته شانزده جلسه و قرار ملاقات داشت . در شرایط پلیسی ، آنهمه قرار و جلسه با عده ای که باید هنگام ملاقات حصر تازه و حسابی و فکر شده داشته باشی چقدر کار و هشجاری لازم دارد و تازه کار اداری هم در کنار همه اینها هست .

کسی که در کار تشکیل هسته اولیه يك سازمان انقلابی در شرایط پلیسی است ، برامتی باید همه فن حریف باشد . مطالعه کند ، فکر کند ، شناسایی نسبت به محیط و افراد داشته باشد . در تدارک عمل باشد محل شغلی خود را خوب حفظ کند بطوریکه مورد شک پلیس قرار نگیرد و برای سعید با اینکه سابقه سیاسی نیز داشت اینکار مشکلتتر هم بود . اینها همه مستلزم کوشش و چندان بود . مسائل ایدئولوژیک ، سازماندهی ، امنیتی و غیره اینها همه باید حل میشدند . سعید همراه بارفقاییش بتدریج و باحوصله و پشت سر گذاشتن خطا و آزمایش و تجربه و جمع بندی سازمان را تکامل بخشیدند و هر کس سهم خود را در این راه تا آنجا که میتوانست انجام داد . در طول کار جمعی هم خود تکامل میافتد و هم سازمان و تکامل هر يك در دیگری موثر بود .

سعید طی مقاله‌ای که در همان سالهای اول تشکیل سازمان از طرف سازمان منتشر شده نوشت :

"شرایط سخت و دشوار عامل مرزبندی دقیق بین جنبش و ضد جنبش است . پیدایش مرز بین جنبش و ضد جنبش ، انقلاب و ضد انقلاب خود دلیل بر تکامل مبارزه است ، زیرا تنها در چنین صورتی است که برای فرصت طلبی و شازشکاری محلی باقی نماند ."

فرصت طلبان و شازشکاران و آنها که با اصطلاح یکی به نعل می زنند و یکی به میخ ، مواضع خود را از دست خواهند داد و در این شرایط تنها مردان مصمم هستند که بار سنگین نبرد را بدوش میکشند و دارای قدرت ادامه نبرد و بسیج و آگاه نمودن توده‌ها ، در هر شرایط سخت میباشند .

آیا درک این مسئله برای همه میسر است ؟ مسلماً نه . تنها کسانی قدرت این کیفیت را دارند که باندیشه علمی و اراده مجهزند شرایط را عمیقاً میشناسند و مطابق با شرایط درخورد آمادگی ایجاد میکنند . بر ماست که بگوئیم تا در شمار چنین افرادی درآئیم . سازمان در برگزیده این عناصر نیز سازمانی است که خود ثمره شرایط خاص و دشوار محیط است . بین ریشه‌های وجودی چنین سازمانی و شرایط محیط ، رابطه مستقیمی وجود دارد ."

این نمونهای بود از آنچه سعید و همزمان او بدان میاندیشیدند یکی از خصلتهای خوب سعید که باید از آن آموخت قدر دانی و

احتراس بود که نسبت به خدمات و جنبه‌های مثبت اشخاص داشت . يك موضعگیری مثبت کوچک یا بزرگ برای او چشمگیر بود . همیشه حساب میکرد که چه کسی در چه شرایطی است و موضعگیری او چه ارزشی میتواند داشته باشد . مطلق‌گرائی و هر توفعی نداشت . یکبار یکی از برادران به نقاط سیستان و بلوچستان سفر کرد . بود وقتی برگشت با خود ۳۰۰ تومان هدیه يك آموزگار را که در آن نواحی دور دست کار میکرد با خود همراه داشت . آن آموزگار البته ندانسته بود که سازمانی هست و دارد چه میکند فقط از رفتار و صحبت‌های خصوصی برادر ما فهمید . بود که هدایای دور هم جمع‌اند و دارند کارهایی میکنند . بدون آنکه اطلاع

بیشتری بخواهد با اصرار زیاد ۳۰۰ را داده بود باین که برادر ما بهر شکل که صلاح میدانند از آن استفاده کند . سعید میگفت : ما نباید این پول را قبول کنیم ، باید ببینیم آیا ما لیاقت پذیرش چنین پولی را داریم ؟ ما در برابر گرفتن این پول مسئول خواهیم بود . ما چگونه جواب این فداکاری را بدهیم .

آری سعید کار آن آموزگار دردمند و جوانمرد را تا این حد ارج می‌گذازد . سعید وقتی این اصل سازمانی را شرح میداد که "باید در امر مبارزه صلح شد" خوب معنی حرفش را میفهمید یکبار یکی از برادران به او گفته بود : "سعید خدا کند شروع کنده ما باشیم (یعنی سازمان ما عمل مسلحانه را شروع کند) سعید در جواب گفته بود : "خدا کند شروع شود ، فرق نمیکند ما یا دیگران . هر کس شروع کرد ما پشت سرش راه میافتیم ."

خصلت بسیار خوب دیگر سعید ، شاد بودن اوست . سعید هرگز برای مدت طولانی غمگین نبود ، خیلی سریع برغم و رنج غلبه میکرد . او با مشکلات باشادی مواجه میشد . همین مساله موجب شد که سلامت او بخطر نیفتد . با آنهمه کار

مداوم که داشت همیشه شاد بود شادی در عین جدیت . هرگز گرفته و دلگیر نبود
 این درسی است که باید از او آموخت که انسان انقلابی در برابر مشکلات
 شکن و متاثر نمیشود و با نشاط با آنها برخورد میکند . یکبار سمید به یکی
 از برادران که بخاطر موضوع مربوط به سازمان شکنین بوده گفته بود : چرا ناراحتی ؟
 فردا که دیدی برادرت در کثرت کشته شده چکار میکنی ، باید سعه صدر داشت ،
 باید تحمل کرد .

سمید يك كوهنورد خوب بود . در بسیاری از اوقات چنان پس از ده دوازده ساعت
 کوه پیمایی مداوم با نشاط و شادی قدم بر میداشت و چنان با حوصله در سبیل
 بحث میکرد که تعجب میکردی . از بین تمام آنچه شعر دیم خصلت رفیقانه سمید
 از همه چشمگیرتر است . سمید خود شیفته ، همین محبت رفیقانه بود . نا گفته
 نگذاریم که او در این باره همیشه از مادرش یاد میکرد و خود را همیشه مدیون -
 مادرش میدانست .

سمید هر چه داشت فکر و کار و تحصیلات و استعداد و تمام وجودش را در
 خدمت انقلاب گذاشت . سمید وظیفه خود را انجام داد و خوشبختانه کم نیستند
 امثال سمید . خلق ما فرزندان قهرمان فراوان بهار آورده و خواهد آورد .
 آنچه شایان توجه است اینست که سمید که در چند روزهای همین محیط زندگی میکرد
 میتوانست مثل هزاران تن دیگر از همسالان و همدوره‌ها پیش‌راه طاقیت در پیش
 گیرد . به صدها بهانه میتوانست شانه از زیر بار مسئولیت خالی کند ، با صد
 توجیه روشنفکرانه میتوانست کارهایی بپذیرد سر مثل دیگران در پیش گیرد ،
 ادامه تحصیل و کار علمی ، زندگی خانوادگی ، شغل و جمع‌آوری ثروت ، حالا
 صبر کنیم ببینیم چه میشود ، فعلا شرایط مناسب نیست ، کارهای اصلاح طلبانه

و دلخوشکنک ، روشنفکر مآبی و صلحانی بپذیرد همه را میتوانست پیش‌گیر و لسی
 احساس مسئولیت انسانی او را به فکر اساسی واداشت . این آیه قرآن را سمید
 بارها تکرار میکرد : انا عرضنا الا مانه علی السموات والارض ما بین ان یحطنها
 و اشفقن منها و حطها الا نمان

یعنی ما بار مسئولیت را به آسمان و زمین ارائه کردیم و نتوانستند آنها تحمل کنند
 ولی انسان آنها بدوش کشید . سمید به این امر باور داشت که پس از شناخت
 جهان ، انسان مسئول تغییر آنست . احساس مسئولیت او برای برافکندن بساط
 ستم و استثمار او را به فکر و سازماندهی و تدارک نبرد مسلحانه رهنمون گشت .
 او قدم اول را صحیح برداشت و چه مهم است همین قدم اول ، قدمهای صحیح
 دوم و سوم و هزارم را همزمانش ، تودمهای خلق ، که به انقلاب و به قهرمانان
 خود وفادارند برخوردارند .

سمید ، پراستی مجاهد بود . از اول شهریور . که به اسارت پلیس درآمد
 تا چهارم خرداد ۱۳۰۱ که بشهادت رسید ، بدقت چهها بر او گذشت ، کسی
 نمیداند . همینقدر معلوم است که روی چنین کسی ، رژیم سفاک و خون آشام
 شاه هر چه توانسته شیوههای شکنجه پیاده کرده . سمید را شکنجه کرده تا
 اعتراف کند و او چیزی نگفت ، تا پوزش بخواد و اول لب از لب نگوید ، تا صاحب
 تلویزیونی کند که از مجاهدی چون او بدور بوده .

سمید ، انسان زندگی کرد و چون انسان بشهادت رسید . شعلی را
 که او انروخت روشن و روشنتر خواهد ماند . به او و راه او سوگند یاد میکنیم
 که همچنان به مبارزه قهر آمیز و مسلحانه ادامه خواهیم داد .
 سمید در دل آنها که تفنگها را بدوش میکنند و علیه امیرالایم می‌جنگند زنده
 است . سمید نمرده است . هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق .

شعلای فرا راه جنبش مسلحانه خلق ایران

مجاهد شهید علی اصغر بدیع زادگان

مجاهد شهید مهندس علی اصغر بدیع زادگان در سال ۱۳۱۹ در اصفهان در یک خانواده متوسط متولد شد. دوره دبیرستان را در تهران گذراند و در دانشکده فنی در رشته شیمی مشغول تحصیل شد. اصغر با مسائل سیاسی و در دوران تجدید فعالیت جبهه ملی و همزمان با دوره دبیرستان در سالهای ۴۲-۳۹ آشنا شد و در جبهه ملی و نهضت آزادی فعالیت میکرد. از ابتدا کمتر به فعالیت های علمی میپرداخت و به همین جهت شناخته نشد و رژیم از تفکر سیاسی او اطلاعی نداشت. فقط همفکران نزدیک او میدانستند که اصغر فعالیت سیاسی دارد. اما اصغر در بسیاری موارد حتی پیش از آنها تکیه علناً بر فعالیت میکردند و وقت میگذاشت و چه بسیار روزها که از خانه بیرون نمیآمد. اصغر خالصانه وقت میگذاشت و این خود نشان دهنده روحیه او بود که حاضر است در راه مبارزه بیدریغ از خود ماه بگذارد. کسانی که خود بکار سازماندهی پرداخته اند و یا با آن آشنائی دارند خوب معنی وقت گذاشتن را میفهمند. در سال ۴۲ به نظام وظیفه رفت و پس از اتمام دوره آزمایش ۹ ماه مأموریتش را در تهران در کارخانه اسلحه سازی ارتش گذراند. بعد هم در همانجا استخدام شد. اصغر آنقدر زرنگ و خود نگهدار بود که در پایان دوره آموزشی نظامی ۹ ماهه پارها با او اصرار کردند که عضو رکن ۲ شود. چون خیلی با او اطمینان داشتند و او که نمیتوانست علت عدم قبول

خود را صریحاً برای رژیم بیان دارد مدتی آنها را سر میدواند که آخر پدرم راضی نمیشود. من هر چه آقا مگفت بکن انجام میدهم. و بالاخره از قبول پیشنهاد رژیم سرباز زد. پس آنکه کسی علت عدم قبولش را بفهمد. اصغر حاضر نبود در صف دشمنان خلق و توطئه گران علیه جان مردم در آید.

وضع شغلی اصغر خوب بود اما تمام وقتش را اشغال میکرد. اصغر میدانست که اگر مبارزه را در متن زندگی نگذاریم محال است پیشرفتی در مبارزه حاصل کنیم اصغر معتقد بود که بدون وقت حسابی گذاشتن بدون پا گذاشتن روی کار شخصی و اداری و پول و زندگی نمیتوان خود را مبارز دانست. اصغر میگفت: ارزش هر کس در مبارزه با اندازه مایه ایست که در این راه میگذارد. چگونه میتوان

کسی که چیزی را از دست نداده مبارز خواند. اصغر مانند دیگر همدانش باین فکر بود که آخر باید کاری کرد. او میدید تمام راههای مبارزه که در گذشته پیوده شده بود منجر بشکست گردیده بود. او میدید با وجود کوششهای زیاد مردم برای ایجاد حکومت ملی و متعلق بخودشان همچنان رژیم جنایت پیشه و جاسوس پیلهای خون مردم را میبگد و شکست مردم در سقوط حکومت دست نشانده و دیگاتوروی شاه آثار منفی خود را روی مردم باقی گذاشته است. او معتقد بود که این بار بایستی کاری شروع شود که عاقبت پیروزی برسد. اگر چه راه طولانی باشد. باید یک راه منطقی و علمی برای مبارزه جستجو کرد و آنرا از بن بست بیرون آورد. مبارزه مردم ایران باید همپیمان اصلی خود تفنگ را دوباره بدست آورد. باید تفنگ را که از دوره ستارخان و میرزا کوچک خان بر زمین مانده دوباره برداشت و با شهسوه نو همپیمان آمد.

اصغر که گاه آشنایان قدیم را میدید، خودش مظالمه و فکر میکرد. بالاخره برخی از دوستان را کنار گذاشت و با حنیف نژاد و سعید محسن و چند تن دیگر رفاتش محکمتر از پیش شد. تجمیع تازه شکل هسته اولیه یک سازمان را گرفت. اصغر از شغلش دست کشید و در دانشکده فنی بعنوان استاد پارسی بکار در آزمایشگاه پرداخت. او از امکاناتی که در دانشکده و آزمایشگاه معمولاً وجود دارد و بخصوص تماس با جوانان، پهنج سازمانی که کرم داشت با میکرفت استفاده کرد. اصغر بسیار مقصد زندگی میکرد و هر چه درآمد داشت، چه وقتی که در اسلحه سازی ارتش کار میکرد و حقوقش زیاد بود و چه وقتی که در دانشگاه کار گرفت، همیشه قسمت اعظم حقوقش را به سازمان میداد.

صداقت و خلوص اصغر نمونه بود. در انتقاد از خود چنان صریح بود که رفتار را به تعجب میآورد و این امر نشاندهنده کمال صمیمیت او نسبت به تکامل سازمان بود. اصغر بیشتر بکار تعلیماتی در سازمان مشغول بود. صداقت و پیکاری او به احساس مسئولیت اعضای جدید میافزود. در مرداد ماه سال ۴۹ از طرف سازمان مأمور شد که بعنوان مسئول گروهی که قرار بود با القاص تماس گرفته و در پایگاه آن عملیات بگیرند، از کشور خارج شود. به بهانه تحصیل و گرفتن یک بورس از -

دانشکده فنی ظاهراً بفراست رفت ولی در پایگاههای انقلاب فلسطین عملیات نظامی دید و به هنگام حمله رژیم دست نشانده شاه اردن به پایگاههای انقلاب فلسطین، در سپتامبر ۷۰، دوشادوش برادران فلسطینی خود از انقلاب منطقه دفاع کرد. چه فرق میکند، امیرالیموم و در رأس آن آمریکای جنایتکار یک جیبه علیه خلق ایران دارد بسرگردی قاتلی چون محمد رضا شاعر جیبه دیگر علیه خلق فلسطین بسرگردی رایان یا طک حسین.

اصغر در کنار دیگر برادرانش کوشید به تجارب انقلابی خود بیافزاید و خود و سازمان را برای نبرد علیه اسرائیل در منطقه یعنی رژیم سلطنتی و بیگانه پرست محمد رضا شاه آماده کند و تا حد امکان دست آورد های با ارزشی را بارمغان خلق ایران ببرد و علاوه بر این، اصغر بر زبان گارش در خارج بطور مادی و همراه مقداری سلاح با ایران بازگشتند احساس مسئولیت او در قبال وطنش و سازمانش و هدفی که بخاطر آن فعالیت میکرد موجب میشد که مانند بسیاری دیگر از پیشگامان انقلابی خلق ما از خطرات استقبال کند. اصغر دوباره بکار پرداخت اما اینبار دیگر سازمان در مرحله عمل بود نه فقط در مرحله فکری و سازمانی. اصغر با دست آوردی که در زمینه عمل انفجاری داشت کجکهای شایان توجهی به سازمان کرد. دستگیری او که در خانه یکی از خویشانش صورت گرفت ضربه ای بود که به سازمان جوان ما خورد. رژیم جلا د شاه که بد نبال گروش جاهدین برای رودن یکی از ننگین ترین چهره های دهر یعنی شهروام، سر را به دار و تاجانچس - معروف، بشدت خصمانه شده بود و برد پائی هم از جاهدین پیدا نکرده بود.

هر چه توان داشت روی شکنجه اصغر گذاشت. اما طاقتی که این چریک انقلابی این جاهد و فدائی خلق در تحمل سوختن بوسیله اجاق برقی انجام داد جاودانه

است . تجاوز از يك ماه او را شکنجه میکردند . نخست بروی اجاق نشاندند و سپریه پشت خوابانند . یکبار برای مدت چهار ساعت مداوم او را میسوزانند . سوختن چندان ادامه یافت تا از پوست و گوشت گشت و به نخاع رسید . چریک دلاور انقلاب خلق در آستانه طغ قرار گرفت و همچنان چیزی نگفت و نگفت . او را بهمان وضع در سلولی انداختند و در راه برویش بستند . زخمهای سوخته چرک کرده ، چرکها انباشته شدند و تمغن چرک و پوسیدگی سلول را پر کرد . زندانیان دیگر زنجیر میزدند . دوخیمان آریامهری ، دوخیمان انقلاب سفید بخود می - بپیچیدند . افسر چیزی نگفت با آرایش و مظلومیت تحمل میکرد ، او در کف سلول افتاده بود . زخم و چرک در پشتش گسترش میافتد و عمیق میشد . در يك چنین حالی او را برای بازجویی میبردند ولی پاهایش حرکت نمیکرد . لذا دو نفر زیر بخلش را میگرفتند و در حالی که پاهایش بروی زمین کشیده میشد او را باطاق بازجویی میبردند . با اینهمه او فقط با انقلاب ، به توده ها و یارانش میاندیشید و چیزی نمیکفت پلیس جنایتکار ، خود بروی پاهای سالیس میزنند در آمد ولی افسر بروی پاهای سالیس جاودانه ایستاده بود . سه بار او را عمل جراحی کردند بهبود نیافت مسلماً نمیتوان چنین انسانی را نگهداری کرد ، پس باید کشت ، و کشتند . افسر چون درختی برومند ایستاده مرد . برومند باد درخت خلق که قهرمانانی چون افسر پدید میآورد . برومند باد پدر و مادرانسی که فرزندانسی چون افسر پروراندند . افتخار به مادر افسر که در مرگ افسر گریه نکرد و گفت افتخار میگویم که بمرم به این راه رفته است . راهی که افسر رفت روندگان زیاد دارند . خواهد داشت . ما به شهید مجاهد و قهرمان افسر -

از زندگی انقلا بیهون درس بگیریم

تهیه از سازمان مجاهدین خلق ایران

شطای از زندگی مجاهد شهید مهندس علی باکری

مهندس علی باکری که بین برادران ما به بهر و زمهره بود در سال ۱۳۲۲ در شهر میاند آب در خانواد های نسبتاً مرفه بد دنیا آمد . باکری در خانواده از امکانات تربیتی خوبی برخوردار بود . و اگر سالهای تحصیلی در بین همکلاسان خود رتبه اول بود . بدانشگاه تهران هم که آمد و از دانشکده فنی در رشته شیمی مهندسی شد ، باز اول شد . باکری خیلی خوب میتوانست از امکانات مالی و خانوادگی و تحصیلی که داشت با اصطلاح روزنامه ها مدارج عالی ترقی را در ادارات طی کند و برای خود زندگی مرفه و راحتی را بوجود آورد . نجابت و اخلاق خوب و مزایای مادی و معنوی که داشت موجب میشد که بسیاری از خوبشاوندان او که غالباً فرزندان مهای سرشناسند برای او نقشه زندگی خوش و خرمی را بکشند و امکانات زیادی در اختیار او بگذارند .

اما باکری که چشمش به اقصیات اجتماع ما باز بود ، باکری که حاضر بود برای انجام مسئولیت انسانی خویش به طبقه خود پشت کند و خود را در صف محرومان بداند ، عملاً فکر و ایدئولوژی نجات محرومان را پذیرفت . باکری پس از پایان تحصیل بعنوان استاد یار دانشگاه صنعتی مشغول کار شد و از این موقعیت بنهایت بنفع سازمان استفاده کرد . برادران هرگز خدمات او را به سازمان فراموش نخواهند کرد . او همواره سر مشق صداقت و حل شدن کامل در امر مبارزه بود . او با آگاهی تمام وجود خود را در اختیار هدفش یعنی در راه مبارزه با ستم و استعمار گذاشت و در این راه از آنچه برای یک جوان بسیار دشوار است یعنی از عشق خود نیز گذشت

و دیدیم که چگونه از جان خود نیز چشم پوشید .

پیش از آنکه بهسروز به عضویت سازمان در آید یک دوران بحرانی شدیدی را گذراند . بهسروز بر سر دو راهی قرار داشت ، آیا باید آنطور که موج محیط جریان دارد حرکت کرد یا باید برخلاف آن شنا کرد . باکری از زندگی حیوان منشا نه ای که دستهای بیگانه برای جوانان ما ترسیم کرده بشدت متشرف بود و حاضر نبود خود را در خدمت ضد انقلاب بکار اندازد . باکری میدانست که در شرایط کنونی جامعه ایران هر فرد یا باید در خدمت مردم باشد یا در خدمت دشمنان مردم . متوسط ندارد . راه رفتن وسط بند معنی ندارد . او نمیخواست شخصیت انسانی خود را در خدمت امپریالیسم و نوکران آن قرار دهد . او ایمان داشت که زندگی در پناه رژیم شاه یعنی تنگ یعنی سکوت و رهایت در برابر جناح یا خزیم و غارت منابع طبیعی و انسانی ملت . او بعنوان یک روشنفکر انقلابی فهمیده بود که شب تیره استبداد و استعمار همه جای وطن را فرا گرفته اما نمیتوانست این شب را بپذیرد و به آن تن در دهد . راه عافیت در پیش گیرد . او میبایست بگوشد برای این شب صبح پدید آورد . این صبح ، این زوال شب ، با انقلاب مسلحانه خلق امکان دارد . که در زمان طولانی و با دادن قربانیهای فراوان خورشید آرزوی بر زمین ها بدهد و انسانهای محروم ، از شمش آزد گردند . آری باکری نمیتوانست آرزو باشد . خیلی فکر میکرد کتاب میخواند ، به گردش در جامعه و مطالعه زندگی مردم میپرداخت . چند بار به خاطر همین فکر و تامل و ناراحتی ، مریض شد و زخم معده گرفت که مجبور به جراحی شد و تا آخر بنحوی از این بیماری رنج میرد . اما در خلال همان مدت ناراحتی که داشت با برخی از برادران سازمان آشنا شد خود را همدرد آنها یافت . آنها در حله سرگردانی را پشت سر گذاشته بودند . راه حل خود را کهم باو ارائه دادند

و باکری آنها پذیرفت . در آن موقع وظیفه مرحله ای که سازمان در آن قرار داشت ایجاد هسته و کار متفکری بود که قدرت طرح استراتژی مبارزه را داشته باشد و بتواند پس از درک و تحلیل علمی و درست مشکلات مبارزه ، راه حل صحیح آنها ارائه دهد . باکری به جمع برادران ما پیوست و خوش فکری و ایمان و خلوص و لیاقت خود را بارها اثبات کرد .

باکری با آگاهی کامل نسبت به مشکلات راه مبارزه ، آنها برنزد ^{تحت} آری تشکیلات ^{تحت} جبهه بودن تیر باران شدن ، در زیر سر نیزه جلادان جان دادن ، سالها در سلول زندان بسر بردن چیزهایی هستند که تصور آنها موی بر اندام آدمی راست میکند . متواری بودن گرسنگی ، فقر ، خانه بدوشی و در عین جوانی و شادابی لباس ساده پوشیدن و بانده ساختن و کاشانه را ترک گفتن ، ترک زن و فرزند و ... در راه هدفهای عالی انسانی ، کارهایی هستند که در نظر شخصی که انقلابی نیست فقط از عهده افراد خارق العاده بر میآید . آری فرد غیر انقلابی در برابر دشواریهای مبارزه دچار اضطراب و تردید میگردد ، در حالیکه انقلابی با اطمینان خاطر و با اراده ای شکست ناپذیر تمام مشکلات راه را پذیرا میگردد و به پیروزی خود و راه خود یقین دارد . زیرا میدانند که با وجود همه موانع ، صد های راه تکامل شکست پذیرند و این امر ناشی از ماهیت آنهاست . باکری مانند دیگر همزمان خود معتقد بود که - دشواریها نه تنها دلیل سرخوردگی و باس نیستند بلکه بسیار هم خوبند ، زیرا تنها شدائد و شرایط مشکند که یک عصیانگر انقلابی را آبدیده میکنند .

مهمترین امتیازی که باکری بین برادران داشت توجه عمیق او به اصول تشکیلاتی و سازمانی بود . او همه کارهایش را در کار جمع تنظیم میکرد . برای او هیچ مساله فردی و شخصی وجود نداشت . وقتی در جلسهای حاضر بود ، از لحاظ منظم بودن

کارهایش و بخاطر قدرت جمع بندی مسائل و حوصله و شکیبائی قابل تحسینی که در شنیدن انتقادات و جمع بندی آنها داشت در بین همه مشخص بود. وقتی به جمع اضافه میشد حضور او بر همه آشکار بود. خیلی از ائتلاف وقت در آن جلوتری میکرد. رفتار او برای همه سازندگی داشت.

او مسائل امنیتی اش را خوب توانسته بود حل کند. هیچکس از خانواده و غیره نمیدانست که او واقعاً چکار میکند، چنانکه شیوه کار همه برادران بود. او ظاهرآ به بهانه ادامه تحصیل به فرانسه رفت ولی در واقع برای تعلیمات نظامی و برخی دیگر از کارهای لازم سازمان به خارج از کشور سفر کرد. مدتی از تجارب انقلاب فلسطین درس آموخت و سپس با تجربه بیشتر و با مقداری سلاح به ایران برشت و تجارب خود را بخصوص در زمینه مسائل انفجاری، در اختیار برادران گذاشت. باکری خوب مشکلات و خطراتی را که در راه جنبش وجود دارد پیشبینی میکرد و با آغوش باز با استقبال آنها میرفت. میگفت: محمل را شروع کردی میخوری، نخوردن نداره، باید سعی کنی کمتر ضربه بخوری. او دشواریهای آینده را چنین پیشبینی میکرد شرایطی بر ما تحمیل خواهد شد. ما باید خود را به نقطه ای از آمادگی برسانیم که در صورت روبرو شدن با وقایع غیر قابل پیشبینی قادر بحفظ خود باشیم.

آری مجاهد شهید علی باکری یک انقلابی آگاه به مسئولیت و خطرات راه بود. او بیدرغ هر چه داشت در اختیار جنبش خلق و برای رهائی از قید بردگی و استثمار گذاشت. باکری جز آن گروه از برادران ماست که در اول شهریور ۵۰ باسارت افتادند. رژیم محاکمه او حرفی نزد و همراه با سه تن دیگر از برادران مهمن دوست، بازداشتی و صادقی، بدست عمال آمریکایی شاه و نوکرانش

شهادت رسید.

مردم میاندوآب، خانواده او، دانشجویان دانشگاه صنعتی و گلیه کسانی که بنحوی علی باکری (بهرروز) را میشناختند، برای او احترام خاصی قائلند و حتی در مرگ او از صمیم دل متأثر شدند. این تاثرها و سوختن آنها آتشی انبوه از کینهای آگاهانه که به قهر انقلابی تبدیل میشود و همراه با شعله خشم خلق پنیاد ستیگاری قاتلان و جانان را خواهد سوخت.

بهرروز در سازمان اش، در قلب ملتش، در فکر و ایدئولوژیش زنده است. آری همانطور که قرآن گفته است:

هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند مردانند. بلکه زنده اند و از نعمتهای پروردگارشان بهرمنندند.

همرزمان باکری، خلق قهرمان و دلیری که فرزندی مانند باکری بوجود آورد، مادری که مانند باکری را پروراند، بوجود مجاهد قهرمانی مثل او افتخار میکنند و راه او را تا پیروزی نهائی ادامه خواهند داد.

افتخار هر خلق مبارز ایران

شمعلی فراراه انقلاب مسلحانه ایران

مجاهد شهید علی میهن دوست

علی میهن دوست در سال ۱۳۲۳ در قزوین متولد شد. برای ادامه تحصیل به تهران آمد و دانشجوی سال آخر دانشگاه فنی بود که دستگیر شد. علی میهن دوست مانند بسیاری از جوانان آگاه وطن ما فریب نیرنگهای رژیم را نخورد، پزندگی برده وار و زلالت باری که دستهای استعمارنو برای جوانان ما درست کرده اند تن نداد. حاضر نقد مسئولیت در برابر خدا، مسئولیت در برابر خلق را زیر پا بگذارد و بشغل و منصبی در سایه رژیم دست نشانده و جاسوس پهلوی دل خوش کند. علی همواره در جستجوی راهی بود که بدان وسیله وظیفه خود را در قبال ملتش به انجام برساند، این بود که بحالعه میبرد اخت، افکار و نظریات مختلف اجتماعی را مطالعه میکرد، تاریخ ملت های استعمار زده و مبارزات پیروز شده آنها را میخواند، جامعه خودمان را نیز با دقت و احساس مسئولیت مورد بررسی قرار میداد. ضرورت مبارزه با واقع فاسد موجود، ضرورت مبارزه علیه ستمها و استعمارهای جامعه ما، ضرورت اتخاذ شیوه علمی حساب شده برای مبارزه با طبقه حاکمه را درک کرد و همین درک و آگاهی او را برآنداشت که جز در اندیشه مبارزه نباشد. علی مانند هر مبارز راستین دیگر بکوچکترین اعمال خود نیز بنفع مبارزه جهت داده بود. مسائل خصوصی زندگی را در راه پیشبرد امر مبارزه نداد. اگر چه بود. میهن دوست در سال ۵۰ به سازمان مجاهدین

میهن دوست او با ناصر صادق در دانشگاه دوست و همفکر شده بود. همان موقع که به سازمان میهن دوست نامزد داشت و در سازمان توانست تضاد بین وابستگی خانوادگی و امر مبارزه را بنفع مبارزه حل کند. علی با اینکه بچه داشت هفتای یک یا دو شب بیشتر بخانه نمیرفت و یا بچه خود را بقزوین نزد پدر و مادر خود میفرستاد و تمام وقت خود را وقف سازمان میکرد. علی بخوبی باین مسئله پی برده بود که در شرائط خاص ایران وظیفه یک انقلابی آن است که با آگاهی تمام به مشکلات امر مبارزه خود را و همه هستی خود را وقف مبارزه و انقلاب کند. میهن دوست یکی از پرهیزگارترین افراد سازمان مجاهدین بود و بخاطر مطالعات عمیقی که در مسائل ایدئولوژیک داشت در تدوین ایدئولوژی سازمان نقش موثری داشت. میهن دوست معتقد بود که همیشه باید با دیدی واقع بینانه با مسائل اجتماعی روبرو شد، آنگاه باید به شخصیت حقیقی شخصیت خود پرداخت و وظیفه خود را مشخص کرد. این وظیفه مقدس هر رزمنده - انقلابی است که بتواند در هر لحظه محل دقیق و حساب شده خود را در صفحه مختصات نبرد (بمبارت دیگر در میدان مبارزه) تعیین کند و درجه صلاحیت و قدرت خود را در قبول مسئولیتها بسنجد و سهمها کیه نیرو و امکانات خود بانجام صفو - لیتها بکوشد. منهای این عمل، تکامل مفهوم حقیقی خود را از دست خواهد داد و شکست و انحطاط جایگزین آن خواهد شد. این خود شناسی و این نیرو سنجی در مدارج مختلف عمل تشکیلاتی مبارزه امری ضروری است.

میهن دوست معتقد بود که هر کس در هر جا که هست میتواند با شناخت درست امکانات خویش، در راه مبارزه و در راه تکامل گام بردارد و صرفاً در ضمن عمل و همراه با کمر جمعی است که جنبه های منفی از بین میروند. مجاهد شهید میهن دوست به اصل خود سازی و بسج هم امکانات خود در راه مبارزه بسیار معتقد بود و بدان عمل میکرد

میهندوست در سال ۴۹ وارد کادر مرکزی سازمان مجاهدین شد و مدتی مسئولیت بخش اصفهان و مشهد را به عهده داشت و بیشتر بکار تعلیماتی اشتغال داشت .
علی بسیار مورد علاقه پدر و مادرش بود و همین ساله او را دچار این نگرانی کرده بود که
مباروزی ساله خانواده سدی در برابر زندگی انقلاب پیش کرد و پلی تجربه تلخ پیش آمد .
در شهریور ۱۳۵۰ که ما موران رژیم در بدرید نبال او میگشتند و همسر او را به گروگان به
زندان انداخته بودند ، پدر و مادر علی محل اختفایش را در مقابل وعده و وعید های سازمان
امنیت در اختیار ما موران جلا در قرار دادند ، باین امید که دشمن فرزندشان را پس از
چند ماه بازداشت آزاد خواهد کرد . پیامی که میهندوست در آخرین لحظات زندگی به
پدران و مادران و خانواده ها فرستاد چنین بود : " این رژیم سفاک دشمن خلق است
و هیچگاه منافع او با منافع شما یکجا جمع نمیشود . فریب وعده های توخالی دشمن را
نخورید . اکنون تنها راه خوشبختی و سعادت فرزندان شما ، پیوندن راه خدا و حق
و راه انقلاب خلق است . با تاه شهید فرزندانتان و عدم همکاری با دشمن خون آشام
سعادت و خوشبختی فرزند فرزندانتان را تاه مین کنید . از این تجربه نیز باید درس گرفت
این جریان یکبار دیگر این حقیقت را بهمگان ثابت کرد که بین امپریالیسم و خلقها -
هیچگونه رابطه انسانی وجود ندارد ، هر چه هست یا نبرد است یا تسلیم .
بارها میهندوست را شکنجه های وحشیانه در زندانها قرارها و محل اختفای رفقایش را
باز گو کند . بهنگام جشنها که ما موران رژیم خیلی مشغولیت و گرفتاری داشتند میهندوست
ساعتها وقت آنان را تلف کرد و آنانرا بیپوده سر قرارهای دروغین حنیف نژاد برد .
میهندوست در ادگاه نظامی شجاعانه از سازمان و ایدئولوژی و هدف آن و انقلاب
سلححانه دفاع کرد . او در برابر جلا دران رژیم شاه در ادگاه نظامی فریاد زد :
" اگر اسلحه داشتیم همین حالا در استان را بخاطر بیعدالتی هایش میکشتم ."
این شجاعت او برای ما درس است و نمونه ای است از عزم آهنین فرزندان خلق به ادامه

مبارزه سلححانه علیه رژیم . میهندوست سحرگاه ۳۰ فروردین ۵۱ همراه با سه تن دیگر

از برادران یعنی بازگانی و صادق و باکری به شهادت رسیدند .

درد فراوان به مجاهد شهید علی میهندوست که فکر ، دانش ، وقت ،
خانواده و سرانجام جان خود را در راه رهائی ستمدیدگان خلق ما گذاشت با شجاعتی
که از یک انسان انقلابی ، از یک مجاهد و از یک مسلمان راستین انتظار میبود ، بود روی
رژیم ایستاد .

کودک او راه او را خواهد رفت . همزمان او ، فرزندان خلق ما براه او ادامه خواهند
داد . پیروزی نهائی از آن خلق خواهد بود .

خون او پرچم سرخ انقلاب سلححانه را سرختر کرد .

این پرچم سرختر بار .

اعلامیه
در باره شهادت برادر مجاهد مهدی رضائی

بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران

ای لاری الموت الا سعاد و لا الحیوه مع الظالمین الا براه

" من مرد در راه عقیده ام را جز رستگاری نمی بینم و همزیستی با ستمکاران برای من جز

زلت و خواری نیست " (از آخرین کلمات حسین بن علی (ع) سرور آزادگان در روز

خونین عاشورا)

" میدانم که مرا بعد از دادگاه شکنجه خواهند کرد و خواهند کشت . بگذار شکنجه -

کنند ، بگذار رک و پوست ما در راه خلق فدا شود تا ظلم هست مبارزه هست و تا مبارزه هست

شکست و پیروزی هست ، ولی سرانجام پیروزی متعلق بخدا است . اینرا من نمیگویم تاریخ

میگوید ، اینرا نبرد قهرمانانه خلق ویتنام میگوید . اینرا خلقها میگویند و خلقها حقیقت را

میگویند . " (از آخرین کلمات مهدی آزاده در بیدارگاه ضد خلقی شاه جنابیت پیشه)

مهدی رضائی نه اولین قربانی خلق ماست و نه آخرین آن . اما مهدی از جمله عزیزترین

و دلاورترین قربانیان و شهدای سرافراز خلق ماست . شهادت معصومانه مهدی جوانمرد

در زیر شکنجه های سبهانه عمال استعمار داغ ننگی بود بر پیشانی نوکران استعمار .

داغ ننگ و نفرتی بود بر پیشانی کیف محمد رضا شاه این پیر کفتار خونخوار استعمار -

مهدی ۱۹ ساله فرزند قهرمان دلیر خلق ما ، در آغاز جوانیش قربانی شد تا پیوسته

کفتاران خونخوار آسوده بخوابند و فارغ بال وطن فروشی و هرجائی کنند .

مهدی برادر ۱۹ ساله همه انقلابیون ایران خون پاکش را ریخت تا دلان استعمار و -

مزدوران بیگانه حد دشمنی خود را با خلق ما نشان داده باشند و بخیال خود ضربتی

دیگر بر بیکر انقلاب زده باشند . فرزند ۱۹ ساله زحمتکشان ایران ، برادر جوان بدیع

زادگانها ، احمد رضائی ها ، حنیف نژادها ، احمد زاده ها ، پویان ها و صدها شهید

دلاور خلق جان خود را فدا کرد و با خون پاکش پرچم انقلاب سلحمانه ایران را گلگون

نمود ، تا از سوئی اصالت پیکار مقدس و قهرمانانه خلق ما نوده شود و از سوئی دیگر -

دشمنی محمد رضا شاه با زحمتکشان و فرزندان دلاور خلق نشان دهد . آری همه اینها

نموده شد . اما باز به پیر کفتاران خونخوار میتوانست آسوده بخوابند و فارغ بال هرجائی

گری کنند ، و نه دلان استعمار میتوانند انقلاب خلق ما را نابود سازند . انقلاب به

پیش میتازد و راه خود را سرسختانه باز میکند . این را پیام مادر رضائی ها و استادکی

مهدی ۱۹ ساله در زیر شکنجه های سبهانه نشان میدهد . مادر مهدی دلیر و احمد

دلاور بود که گفت : " هرگز تفنگهایتان را بر زمین نگذارید . " و مهدی هرگز تفنگش را -

بر زمین نگذاشت . مهدی صادقانه و دلاورانه تفنگ برادران انقلابش را تا دم مرگ پرورش

داشت و امروز این تفنگ مهدی است که بر دوش برادران انقلابش و در راه پیروزی پیکار

مقدس و هدف های عادلانه اش حمل میشود .

اگر در خیابانهای تهران مهدی قهرمان تفنگ بدوش داشت در دخمه های تاریک شکنجه -

گاه قرون وسطائی شاه دژخیم ، به سلاح خشم و نفرت مسلح بود و این خود برای دشمنان

قسم خورده و خونخوار مردم خطرش کمتر از تفنگ نیست . خشم و تنفر مهدی دلیر نسبت -

بدشمنان خلق در اسارت ، سلاح اوست و او بیاسداری پیام مادر شیر دلش و بیاری ایمان

خلل نا پذیرش به انقلاب و به خلق ، هرگز این تفنگ را بر زمین نمیگذارد . . . نگذاشت

جاوید باد یاد مهدی دلیر . نه وعده و وعیدهای وسوسه گران " سازمان امنیت برای -

دشمنان خلق " و نه شلاق و منقل برقی شکنجه گران محمد رضا شاه خونخوار هیچیک -

نتوانست مهدی قهرمان را خلع سلاح کند . مهدی علیوم جوانیش نمونه یک مجاهد مضبوط

قاطع و شجاع بود . او را در بدو دستگیری ۱۱ ساعت (از ساعت ۶ بعد از ظهر تا صبح

روزمه) و حشمانه شلاق زدند و با منقل برقی سوزاندند . اما مهدی راز دار لب سخن

نگشود، که نگشود. در ساعت ۲ بعد از نیمه شب مهدی دلیر را در حالیکه پاسهانی پیکر -
 نیمه جاننش را بر کول گرفته بود به خیابانها آوردند تا محل اختفای برادرش رضا را نشان
 دهد. بسی پیشرو و وقاحت، یارانش اگر چه به پیروی از یک اصل مطلق انقلابی تغییر -
 مکان داده بودند ولی ما هرگز عظمت روح مهدی دلیر را درک نکرده بودیم. ما هرگز شخص -
 پتاراز دار و سرشار از احساس مسئولیت مهدی دلیر را نسبت به خلق و انقلاب تا این حد -
 نشناخته بودیم. مهدی دلیر با اینکه اطلاعات قابل توجهی از یارانش در سینه داشت اما
 هیچک از این اطلاعات بدست دشمن نیفتاد. چه کسی عظمت این مقاومت مردانه و این راز
 داری جوانمردانه را خواهد دانست؟ عظمت این مقاومت مردانه را علی اصغر بدیع زادگان
 شهید میفهمد که در زیر سبعمانه ترین شکجه ها لب راز دانش بازن نشد. عظمت این مقاومت
 مردانه را مسعود احمدزاده شهید میفهمد که در زیر وحشیانه ترین شکجه ها لب نگشود.
 عظمت این مقاومت مردانه را صدها شهید انقلابی درک میکنند که طی یکسال گذشته وحشیانه
 ترین شکجه ها را بجان خریدند ولی تن به خیانت ندادند.

... ولی همه این ها دلیل بر خشم این کفتار خونخوار استعمار - محمد رضا شاه - نسبت
 به مهدی دلیر نبود. دشمن از مهدی کینه ای عمیق تر بدل داشت. زیرا مهدی برادر مجاهد
 شهید احمد رضائی بود که زخمی عمیق بر پیکر پوسیده دشمن زد. مگر احمد نبود که با -
 شهادت حماسه آمیزش با کشتن چهار جلد خونخوار شاه و زخمی کردن عده ای از آنها -
 نه پیکرش، و نه اسلحه اش را و نه اسرارش را، هیچکدام را بدست دشمن نداد؟ اسلحه
 اش شش قطعه شد، بدنش تکه تکه شد و باین ترتیب اسرار خلق را در سینه رازدارش تا ابد
 محفوظ نگاه داشت. مگر مهدی دلیر برادر رضا نبود که با فرار از دست دشمن بر نخوت
 و خونخوار زخمی دیگر بر پیکر پوسیده رجاله گان استعمار وارد ساخت؟ مگر زرنال پرایس -
 جاسوس جنایتکار، فرمانده پایگاههای هوایی استراتژیک آمریکا بدست برادران مجاهد

مهدی اعدام نشد؟ مگر محمد رضا شاه میتواند پند پرائی جانانه ای را که باران مهدی
 از ارباب جنایتکارش نیکسون بعمل آوردند، فراموش کند؟ مگر سرتیپ طاهری دژخیم،
 چشم و چراغ پلیس ضد مردمی و مظالم محمد رضا شاه ۲۰ روز قبل بدست باران مجاهد
 مهدی اعدام نشد؟ که این عمل رخشه بر اندام پلیس خونخوار شاه افکنده بود. مگر
 مهدی همان رزم آور دلیر نبود که سه هفته قبل از دستگیریش در همان خیابان خورشید
 با مزدوران شاه و امیرالایم دلاورانه جنگید و کریخت و خفت و خواری نصیب آنان ساخت
 مگر مهدی همان دلاوری نبود که سه هفته بعد از همین تاریخ طی پیگیری در همان -
 خیابان خورشید درسی خفت بار و پند آموز بدشمن داد؟ همه اینها باضافه خشم
 و کینه ای که محمد رضا شاه از رزمندگان دلاور خلق ما بدل داشت بر وجهات کینه و خصی
 بود که محمد رضا شاه و استعمار بیکباره از مهدی جوان بدل گرفته بودند و با این تصور
 که مهدی جوان است و کم تجربه، مهدی جوان است و کم طاقت، امید داشتند که
 با فریب و شکجه او را وادارند که بخلق و باران انقلابش پشت کند، و تن به خیانت
 دهد. دشمن بعد از همه شکستها و خواری ها میخواست از وجود مهدی پلی برای
 پیروزی ضد انقلاب بسازد ولی مهدی برصالت انقلابی خود آشنا بود. چهار ماه -
 شکجه و عذاب وحشیانه نتوانست روحیه و اراده پولادین مهدی دلیر را در کوره ضد
 انقلاب زوب کند. چهار ماه شکجه و عذاب وحشیانه نتوانست پیوند آهنین مهدی را
 با خلق قهرمان و باران انقلابش پاره کند. انواع پر تنوع شکجه، از شلاق و منقل -
 برقی و آلات شرم انگیز دیگر نتوانست یکدم شعله های سرکش خشم مهدی را نسبت -
 بدشمنان خلق خاموش سازد. او تا دم شهادت مسلح بود. مسلح سلاح خشم و نفرت
 ، مسلح سلاح عشق و ایمان. او تا دم شهادت در میدان نبرد انقلاب و ضد انقلاب
 مردانه جنگید. سلاح مهدی در این پیگار خشم و نفرت دشمن و عشق و ایمان عقیقت

بخلق و انقلاب بود و پهنه این میدان بگسترده‌ی روح پر عظمتش بود. او سرانجام در این نبرد پیروز شد و جوانمردانه از شرف و حیثیت خلق و انقلاب دفاع کرد.

مهدی قهرمان یولادین اراده‌ای بود که مهار اراده اش را تنها بدست خلق و انقلاب خلق سپرده بود. تنها در راه خلق و بخاطر خلق بود که نازک تر از یک کودک بنیم در غم محرومان و کرسنگان میگریست. اما مهدی در برابر دشمنان خلق نه ضجه کرد و نه تسلیم شد. دلاوری مهدی ۱۹ ساله و مقاومت جوانمردانه اش در زیر سیمانه تیرین و بیسابقه ترس ششگجه ها نقطه پایانی بود بر تمام سیمانه جوئیهای خائنانه و زبوانه - کسانیکه به پهنانه سختی ششگجه و غیر قابل تحمل بودن ششگجه تن پخیانت میدهند و به خلق پشت میکنند. رزمندگان انقلابی ایران از مهدی رضائی ها آموختند که میتوان - انقلابی بود و انقلابی باقی ماند میتوان در صف خلق بود و تادم مرگ در صف خلق باقی ماند. میتوان مرگ را پذیرا شد و ششگجه های سیمانه را تحمل کرد اما خیانت نکرد. اما بخلق پشت نکرد. آیا محمد رضا شاه این کفتار پیر و خونخوار توانست از این جوان دلاور و رزمجو و بسود خود کوچکترین بهرهای بگیرد؟ مهدی پای میفشرد که جان خود را در راه خلق بدهد اما دست بدست دشمن ندهد و نداند. بیکر مقاومت در زیر ششگجه های نوکران استعمار چاک چاک شد اما هیچگاه ضجه نکرد. اولین کلماتی که - مهدی دلیر بعد از بهوش آمدن از ششگجه های ۱۱ ساعته بزبان آورد آوای یک قهرمان پیروز بود که از نبردی سهمگین سرافراز و پیروزمند بهیون آمده باشد. او در حالیکه - بزحمت روی زمین و روی سینه پر از زخم و جراحتش میخیزد و اجازه نمیداد زندانبانان در راه رقت باو یاری دهند و قتی که از کنار سلولهای ششگجه گاه پلیس عبور میکرد فریاد میزد:

" بچه ها مقاومت کنید. اینجا میدان نبرد سهمگین خلق با دشمنان قسم خورده - خلق است. درود بر کسانیکه در زیر سیمانه تیرین ششگجه ها لب بسخن نگشودند و راز

دار و استوار باقی ماندند. " و در همین حال بود که ششگجه گرها با لگ دندان های مهدی دلیر را خورد کرد ولی مهدی آراش را که با خون رنگ گرفته بود همچنان سر میداد. در حالیکه روی استخوانهای پاهای بدون گوشت و زخمداش بلند شده بود گردن ششگجه گرها در حلقه بازوان لاغرنا آنجائیکه توان داشت فشرد.

ولی نه مهدی دیگر توان داشت و نه یورش سایر ششگجه گران اجازه داد که مهدی دلاور موفق شود و باین ترتیب همزمان مهدی دلیر از روزنه های ششگجه گاه شاهد لب ... انگیز ترین حماسه ها بودند. شاهد ارج صداقت و ایستادگی و شهید فرزندان خدای ... شاهد زبونی دشمن بر زبونت و خونخوار و شاهد پیروزی خلق بر دشمنان خلق بودند. فریاد مهدی دلیر با آوای مادر مهربانش در گوش فرزندان خلق ایران تا ابد طنین انداز است که " هرگز تفنگبازان را بر زمین نگذارید. " خون مهدی - قهرمان ستاره سرخی است که بر پهنه پرچم مبارزات خلق ما نشانه شد و این پرچم را برافراشته تر - راه را هموار تر و توده ها را خشمگین تر و مصمم تر ساخت.

خون فرزندان دلاوری چون مهدی پشوانه پیروزی فردای خلق ماست. بگذار نه تنها مردم ایران بلکه مردم سراسر جهان بدانند که محمد رضا شاه این پیر کفتار خون آشام و این نوکر مزدور استعمار در این سرزمین چه میکند. بگذار آنکه در و پشیمان - همسنگر مهدی است، آنکه در فلسطین همزم مهدی است، آنکه در ظاهر هم - آرمان مهدی است، آنکه در مراپیک هدب انصاف مهدی را دارد، بگذار تمامی - زحمتکشان دنیا بدانند که ظهر چهارشنبه ۱۰ شهریور مهدی، رزمنده معصوم و دلیر خلق ایران را در زیر ششگجه های دشمنان بشریت، جانان جهانی، کشتند و سپس هراسان سه روز بعد خیر اعدا اش را بعد از پایان آخرین بهداد گاه ساعت ۵ صبح روز پنجشنبه - همه اعلام کردند.

.. دو باین ترتیب نه تنها محمد رضا شاه نتوانست به حیثیت انقلابی او و یارانش لطمه وارد سازد بلکه نظر همان افکار بین المللی را که محمد رضا شاه قصد فریبشان را دارد هر چه بر نفرت تر و خشمگنانه تر متوجه وجود پلید و خونخوار خود ساخت .

مقاومت دلاورانه مهدی و ادامه پیکار عادلانه وی در بیدارگاه ضد خلقی شاه بدلائل - موج تهمت و دلکاری دشمن علیه مهدی بود . و ما را بیدار این کلام یک انقلابی بزرگ می اندازد که : " ما هر چه بیشتر مورد آزار و طعن و لعن و نسبتهای ناروای دشمن واقع شویم ، حقیقت این است که او را بیشتر خشمگین کرده ایم . "

محمد رضا شاه کفتار وار مهدی دلبر و معصوم را در زیر شکیبه تکه تکه کرد تا نیکسون - خونخوار بوفاداریش اعتماد کند . ننگ بر شما رده جنا پتگاران ! خون رضائی ها را از زیر ناخنهایتان بیرون میکشیم . شما دشمنان قسم خورده خلق از این کفتار هیچ بهره ای نخواهید گرفت . مطمئن باشید ! مطمئن باشید ! خلق ایران مصمم گشته است خود را آزاد کند و از قربانی دادن های انبوه نمهراسد . مهدی دلبر در آغاز حیات فخرآمیزش شهید شد ، اما انقلاب ایران شهید نشد و شهید شدنی هم نیست . مهدی ۱۹ ساله دلبر ، در فاصله عمر کوتاهش شمره حیات انقلابی صد ساله ای را پیچود . اگر چه طول عمر مهدی کوتاه بود ولی از عرض آنچه بتوان تصور کرد کسفرده تر بود . مهدی به رزفندگان انقلابی ایران می آموزد :

درس پایداری ، درس ایمان داشتن به خلق ، درس مرگ را پذیرفتن ولی همبستی با - دشمن را نپذیرفتن . و خود آنها از پیشوای بزرگش حسین بن علی (ع) آموخت . و این آخرین کلام مهدی در بیدارگاه ضد خلقی شاه است : " خداوند اراده کرده است که ستم بدگان را وارثین بحق جهان سازد . خلقها مجربان این اراده الهی هستند . هدف ما چیزی جز بهر روزی خلق ، در هم شکستن هر گونه روابط ظالمانه -

اجتماعی و اقتصادی و استوار ساختن تعالیم انقلابی اسلام در جامعه نیست .
جامعه آزاد - بیطبقات و توحیدی ، جامعه ایده آل ماست . "

یا ما سرختم را بگویم بسنگ

یا او سرما بدار سازد آونگ

کرامی باد یاد مهدی پاک و دلبر
بهروز باد انقلاب مسلحانه خلق ایران
مرگ بر پیر کفتار خونخوار استعمار
مرگ بر امیرالیه

" مجاهدین خلق ایران "

۱۳۰۱/۶/۲۰

بیاد مجاهد شهید احمد رضائی

انقلابیون همه ثمرات یک زندگی پر تلاش و پر ماجرا هستند. شخصیت‌های استوار و صدیقی و وفادار آنها طی برغرورهای متعدد با دردهای مردم، رنج‌های مردم - و غم‌های مردم شگل گرفته و اینستکه سرشار از فداکاری و شجاعت و صداقت هستند. احمد رضائی هم مانند همه انقلابیون میوه یک زندگی پر از تلاش و ماجرا است. او دوست واقعی مردم فقیر و ستمدیده بود. از کودکی در جلسات مذهبی شرکت می‌جست و بخصوص در روزهای ماه محرم بخاطر عشق و ایمانی که به حسین بن علی و به قهرمانان کربلا داشت فعالانه در ترتیب دادن مجالس سوگواری شهیدان می‌کوشید او در سالهای ۳ و ۴ در تبدیل عزاداری معمولی به یک تظاهرات وسیع سیاسی در تهران نقش فعالانه داشت و خود بارها جوانان هم سن و سالش را بدور هم جمع میکرد و به بحث و تبادل نظر درباره مظاهر واقعی قرآن میرسد. این در حقیقت زمینه فعالیت‌های اجتماعی بعدی او بود. در سال دوم دبیرستان در سازمان جوانان - جنبه ملی ایران فعالیت داشت و در برقراری تظاهرات ضد رژیم در داخل دبیرستانی که درس میخواند کوشش جسورانه بخرج میداد و بارها باعث تعطیل دبیرستان شد همه هم‌دوره‌ها پیش‌بهاد دارند که در آنروزها هر روز صبح زود اعلامیه‌ای در جاکابی کلاشان گذاشته و با در سالنهای دبیرستان چسباند شده بود. این احمد بود که صبح زود برای اینکار مخفیانه بدبیرستان میرفت. ولی فعالیت‌جنبه در آنزمان چیزی نبود که روح حساس و بزرگ او را از یک مبارزه بر ضد بیعدالتی راضی کند، این بود که همواره می‌کوشید که رفتارهایش را بشروع یک فعالیت جدی تر وادارد و ولی او هنوز جوان و

کم تجربه بود. سال سوم دبیرستان بود که توسط پلیس در حالیکه یک ماسکین چاپ را بمنزل میرسد دستگیر شد. مدتی بعد آزاد شد. احمد با اینکه در دبیرستان شاگرد ممتاز بود ولی هیچگاه بدرس بخاطر نمره نمی‌اندیشید. او همواره بمبارزه فکر میکرد و این بود که از سال پنجم دبیرستان درس را رها کرد و بسرازی ارتش ضد انقلاب هم نرفت و بصورت یک - رزمنده حرفه‌ای درآمد. او در میان طبقات و اقشار مختلف، کارگر، بازاری و دانشجویان - صدها دوست و آشنا داشت و همه او را بعنوان سبیل تحریک و جسارت میشناختند. در سال پنجم دبیرستان وارد نهضت آزادی ایران که در آن سالها قاطعانه تراز جنبه ملی قدم بر میداشت شد ولی وقتی که نهضت آزادی هم با دستگیری رهبران‌اش از فعالیت باز ایستاد، بدوستانش که عمل مستقل و انقلابی را شروع کرده و سازمانی با هدف مبارزه مسلحانه تشکیل داده بودند پیوست. این تشکیلات جوان که بوسیله برخی از دانشجویان نهضت و غیر از آنها بوجود آمده بود و بعد ها نام "سازمان مجاهدین خلق ایران" را بخود گرفت تا "وای همیشگی احمد شد. از آن به بعد، او همه انرژی و فکر و تلاش خود را در راه پیشبرد هدفهای این سازمان گذاشت. احمد ۱۱ سال تمام در راه مبارزه - عادلانه مردم تلاش کرد و از همه "لسانتهای" زندگی و جوانی چشم پوشید. او نمونه یک رزمنده بی‌امان بود و نسبت بدشمن بسیار متنفر و آشتی ناپذیر بود و همیشه می‌گفت بدون نفرت و کینه عمیق نسبت بدشمن نمی‌توان مبارزه کرد. شش ماه آخر زندگی پرتجربیش در اوج تلاشی خستگی ناپذیر بسر برد و با شجاعت و جسارت و هوشیاری تمام توانست به ترمیم خسارتهائیکه سازمان در اثر ضربات مداوم پلیس متحمل شده بود بپردازد. عمل او بخصوص در تحکیم سازماندهی، سازماندهی سازمانیکه شش سال تمام بطور خستگی ناپذیر در راه آن کوشیده بود، بهترین گواه هوشیاری، جسارت و تلاش خستگی ناپذیر او است. او شبهای متعدد را چشم بر هم نزد و پلیس را از دست خودش پنهانیت بخشم

تهیه از سازمان مجاهدین خلق ایران

مشمولی فراراه انقلاب مسلحانه ایــــران

مجاهد شهید رسول مشکین قام

مهندس محمد الرسول مشکین قام در سال ۱۳۲۵ در خانواده ای متوسط در شیراز متولد شد. مانند دیگر بچه هادر همین اجتماع بزرگ شد، با همه خوبیها و بدیهایش. او از آنچه در اجتماعش میگذشت تا شیر میزد برفت، اما کورکور تابع صرف نبود. در شیراز همزمان با دوران مدرسه و دبیرستان او، انجمنها و محافل مختلفی فعالیت داشتند (البته از آن نوحش که در ایران میشناسیم) انجمنهای دینی و فد دینی و اصلاح طلبانه و صوفیگری و غیره. رسول زمانی حتی به سلك صوفیان درآمد و با آنان درخور بود. قیام و سرکوبی عشایر فارس را در سال ۴۱ و ۴۲ خود از نزدیک شاهد بود. رنج مردم، قهرمانی آنها در دفاع از خودشان و وحشیگری رژیم راجشم دید. رسول با همه جوانی خیلی باین درو آن در زده بود تا از آنچه واقعا بین عشایر میگذشت سردر بیارود تا حد زیادی هم موفق شده بود. اطلاعات اولیه نسبت به عشایر فارس و روستائیان آن دیار موجب شده بود که خوب به سرنوشت آنان علاقت باشد و اطلاعات خود را بعدها بصورت تجارب کاملتری در اختیار سازمان بگذارد. حوادث ۱۵ خرداد و ۱۶ خرداد تهران و شیراز و آنچه پس از آن اتفاق افتاده بود او را بدر آورده بود. رسول به تهران آمد و در دانشگاه کشاورزی کرج مشغول تحصیل شد و در آن محیط امکان تماسها سازمان را یافت. رسول کجگو و راهجو، راه خود را یافت و آنچنان بسازمان و هدفهای آن دل بست که همه چیز خود را در راه آن فدا کرد.

رسول این را درک کرده بود که در شرایط کنونی، جامعه ما در درجه اول بانسان

آورد و متقابلا، رضای زندانی و کسانیکه او را میشناختند امیدوار ساخت. همین امر بود که پلیس بعد از شهادتش بلافاصله خبر آنرا از رادیو پخش کرد، زیرا باین وسیله پلیس قصد داشت فریبه ای بر مردم وارد آید. آگهی دولی مرگ او هم باندازه زندگیش پرماجرا بود. او وقتی که ساعت ۷ بعد از ظهر روز دوشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۵۰ خود را در محاصره پلیس شمعاع یک کیلومتر- میبیند با استفاده از ۱۴ گلوله اسلحه اش در مقابل پلیس مقاومت میکند تا رفیقش را فراری دهد، چون حلقه محاصره وصبح بود رفیق احمد گرفتار میشود ولی وقتی پلیس برای زنده دستگیر کردن او حلقه محاصره را تنگ میکند ناگهان احمد با نارنجکی که ضامن آنرا کشیده بود بمیان پلیس میروند و نارنجک را منفجر میکند و چهار پلیس کشته و سه نفر زخمی میشوند و بعد ای دیگر از آنها جراحاتی بر میدارند. از احمد چیزی باقی نماند و حتی اسلحه کمرش تکتکه شد و تمام بدنش تلافی گشت و خون پاکش بر فهای خیابان را رنگین ساخت.

باین ترتیب احمد هرگز تسلیم نشد و پلیس هرگز نتوانست او را دستگیر کند. او اسرار تشکیلات را در گنجی در لیسنا اید پنهان داشت و بار دیگر امانت داریش را بخلق نشان داد. همین بود که پلیس بخشم آمد. دشمن حتی از تحویل جسد او به خانواده اش خودداری کرد و حتی گور او را نشان نداد. دشمن از انسان انقلابی در حیات و شهادتش هر دو وحشت دارد. دیود فراوان بر احمد رضائی مجاهد دلیر خلق.

دیود بهر دران و مادیانیکه فرزندان چون احمد را پرورده و در راه انقلاب و آزادی ایران تقدیم میکنند.

راه او ادامه خواهد یافت. صلاح انقلابیون بر زمین نخواستند.

.....

فداکار، انسان مسئول احتیاج دارند نه به مهندسان کشاورزی. فقط در صورتیکه -
تخصیصات بنیادی و ریشه‌ای در جامعه صورت گیرد، علم و تکنیک می‌تواند مفید باشد
و در خدمت رشد و رفاه خلق بگردد و گرنه تا بنیاد ستم و استثمار باقیست و تا وقتی
که در روی پاشنه واقعی خود نمیچرخد هر کاری بیپوده است. چه فایده دارد کسی
مهندس شود ولی در سیستمی کار کند که سرمایه‌داران آمریکائی و نوکران آنها را
مفید افتد؟ رسول بحق فهمیده بود که تا استثمار در جامعه برجاست از این همه منابع
مادی و معنوی که در ایران هست مردم را نسبی نیست.

او میگفت: "یاری زحق مجوی که در روزگار ظلم

حق نیز جز بیاری باطل نمی‌یورد"

این بود قسمت اعظم وقت خود را صرف کارهای سازمان انقلابی خود میکرد. دروس -
دانشکده برایش جنبه فرضی داشت. رسول دوران خدمت وظیفه را در کردستان گذراند
و در آنجا خوب با مردم جوش خورد. فرصت خوبی بود که از مردم مبارزو دلیر کرد -
اطلاعات خوبی بدست آورد. ستمبانی که بر آنان می‌یورد و اوضاع اجتماعی کردستان
و سنتهای انقلابی و جنبه‌های مثبت و منفی طبیعت و مردم را در آنجا مطالعه کند.
رسول بزبان کسری آشنا بود و خوب با مردم گرم میگرفت و در شناسائی جنبش
مسلحانه خلق کسری علیه رژیم مطالعات خوبی داشت. اطلاعات او در رشته کشاورزی
منبع دیگری برای مطالعه روستاها و تغییراتی که پس از اصلاحات ارضی شاه حاصل
گشته است بود. او از نزدیک با آگاهی همراه با احساس مسئولیت با دهقانان تماس -
میگرفت و برای مثال از کلیه شرکت‌های سهامی زراعی که در سراسر ایران تا آن زمان
تاسیس شده بود و تعدادشان بدوازده میرسید به عنوان مختلف بازدید کرد.
رسول در تهیه کتاب "روستا و انقلاب سفید - بررسی شرایط روستاهای ایران" که از

طرف سازمان مجاهدین منتشر شده نقش عمده‌ای داشت.

پرکاری رسول و پشتکاری که برای انجام وظایف سازمانی خود داشت برای همه برادران
آموخته بود. خستگی نمیشناخت و حتی بگاری مشغول میشد خود را بگلی فراموش میکرد.
او بطور کامل در امر نبرد و در سازمان انقلابی خود حل شده بود. او نسبت به مسائل
و وظایف مختلف احساس مسئولیت میکرد و در نتیجه رساندن کارها بسیار کوشا بود.

بیکار که قرار شده بود تحلیلی را با استفاده از مدارکی که در اختیارش بود تنظیم کند
یک هفته لاینقطع روزانه ۱۶ ساعت کار کرده بود. اینها همه ناشی از اهمیتی بود که
رسول برای کار سازمان داده شده قائل بود. مبارزه با رژیم دست‌نشانده و سلطنتی -
موجود مبارزه در راه احقاق حقوق زحمتکشان، مبارزه مسلحانه در راه برداشتن موانع
راه تکامل و ترقی خلق هیچکدام جز با عمل سازمان داده شده و کار مداوم و تشکیلاتی
امکان پذیر نیست. این حقیقت را رسول خوب باور داشت.

آنچه در رسول بطور آشکار دیده میشد انصاف بود. اگر از کار او انتقاد میکردی حتی
اگر قبول نداشت بلافاصله جواب نمیداد، بلکه روی آن فکر میکرد. چه بسا با کمال فروتنی
از خود انتقاد میکرد. همین خصلت انصاف داشتن او موجب رشد فکری و عقلی خوبی -
برای او بود.

رسول کمتر میشد که در تفاوت نسبت با افراد سازمانها و جنبشها، جنبه‌های مثبت و
قابل استفاده را فراموش کند خود را بسختی سیردن و انتخاب راه سخت‌تر و بالا بردن -
قدرت تحمل کار همیشگی او بود. رسول بارها برای بالا بردن قدرت استقامت خود هر
را به برخی دیگر از برادران، در حالیکه روزه داشتند از طریق دربند و قلعه توجال به
شهرستانان رفته بود، کاری که از لحاظ خود سازی و با توجه به هدف آینده بسیار مفید
بود.

ماده زیستی رسول چشمگیر بود. بزندگی کارگران و دهقانان خیلی علاقه داشت.

وقتی برای جامعه گری که جز برنامه های سازمان است به جنوب شهر تهران و با نقاط دیگر میرفت، با شوق تمام لباس پاره پوره میپوشید و به قیافه مردم محروم، یعنی کسانی که بد آنها عشق میورزید در میآمد، بطوریکه شناسائی او دشوار بود. يك خاطره جالب اینکه: "در یکی از گردش هایش در کوردستان آنقدر خود را همدرد با گدای محله نشان داد و با او آنقدر دوست شده بود که گدای محله با او پیشنهاد کرده بود، با هم بگدائی بپردازند و کار رسول در جوش خوردن با توده خیلی درس بود.

رسول خودش میگفت که از مرگ نصرت رسد و این امر بارها در عمل او ثابت شد. خودش پیشنهاد کار و عمل را میداد و خود قبل از همه داوطلب انجام آن بود. همیشه، خوب عوامل مثبت بازی کننده برای هر طرح را میدید و با شجاعت انجام آنها بعهده میگرفت. رسول از روحیه تسلط جمعی برخوردار بود.

رسول از طرف سازمان بمناطق خلیج فرستاده شد تا کارهایی را که در آن مرحله لازم بود انجام دهد و این امر را با وجود خطرانی که داشت با زیرکی خوبی انجام داد. بعد به انقلاب فلسطین پیوست و سپس برای نجاتش نفر از برادران که در سر راه خود به انقلاب فلسطین در دوسیس دستگیر شده بودند بدوسیس بازگشت و بالاخره پس از مطالعات و مقدمات کافی با کمک دو نفر دیگر از برادران، هواپیمای ایرانی را که برادران زندانی در آن بودند و برای تحویل آنها را بایران میبردند، از مسیرش منحرف کردند. بالاخره برادران نجات یافتند و پس از مدت کوتاهی به انقلاب فلسطین پیوستند.

رسول کار فکری و ظهروا هم خوب انجام میداد. او را هرگز بیکار نمیدیدی؛ همیشه مسئله فکری دم دست داشت. تحریک فکری و عملی او برای همه آموزنده بود. رسول بسیاری ادعا بود و عجیب خود را مدیون سازمان میدانست. او همیشه از ارزش که کار در سازمان برایش داشته یاد میکرد.

صفت خوب دیگر رسول داشتن روحیه شاد بود. او حتی در برابر مشکلات میخندید. رسول را ناراحت نمیدیدی اما غمگین نمیدیدی. حالت شاد بودن دائمی او در حفظ روحیه و اعصاب و فعالیت فکری و عملی خود او و رفتار مؤثر بود.

رسول از شرایط استثنای رنج میبرد. بارها با بیمان آمدن مسئله استشارت يك انسان براستی اشک در چشمانش حلقه میزد. هیچ چیز باندازه استشارت نفر او را بر نمی - انگیزت. در سفری که برای دیدن خانواده اش و بیشتر برای حل مسائل امنیتی شمه شهر از رفته بود و در ضمن با همسایگان و مردم محل آشنائی بیشتری پیدا کرده بود.

وقتی نقل میکرد که "خود دیده است پدری دختر خود سالش را بیک پیر مرد شوهتند داده و وقتی علت را از پدر دختر جویا شده از متن کلام او فهمیده که علتش فقر و تنگدستی او است"، اشک در چشمانش حلقه میزد. رسول ریشه استثنای این موضوع را چنین بیان میکرد: میگفت "پدر این دختر قبلاً کفاشی میکرد و خود صاحب يك دکان بود و پس حالا که کفشدلی با استفاده از امکانات انحصاری و وابستگیهای خارجی و داخلش؛ اکثر کفشان خرد و پا را در خود هم کرده و از کار بیکار نموده است. او نیز مانند هزاران نفر کفاش جزئی دیگر، از کار افتاده است و از شدت تنگدستی مجبور شده است با شوهر دادن دختری - آنها اینچنین - يك نان خور را از خانه خود کم کند."

درد های مردم بسختی او را بدر میآورد و همین درد مردم بود که او را بجایزه بیکر و تدارک مبارزه مسلحانه وامیداشت. او وفاداری بخلق و مسئولیت نجات جامعه از قید ستم را هرگز از یاد نبرد.

رسول پس از اتمام تعلیمات نظامی، در پایگاه القتح، مخفیانه بایران برگشت و مدتی در سخت ترین شرایط بار برادران خود بود. پس از مدتی که به انجام وظایف سازمانی اش مشغول بود همراه برادر بزرگ ما محمد حنیف نژاد با سارت رژیم افتاد. رژیم از ترس خشم

تسهیه از سازمان مجاهدین خلق ایران

شعلی فراراه انقلاب سلحانه خلق ایران

مجاهد شهید محمد باززگانی

محمد باززگانی در سال ۱۳۲۵ در رضایه متولد شد. دو ساله بود که پدرش را از دست داد و در شرایط سختی قرار گرفت. بطوریکه تا مین وسایل تحصیل او و برادرش برای خانواده در شوار بوده. با لاخره محمد بتهران آمد و دانشجوی مدرسه عالی باززگانی شد. محمد در دوره دبیرستان هم جوانی بود پر تحرک و ضد ظلم و پر شور. او جوانی پراتیک بود و در هر کار پیشقدم میشد. در مدرسه جامعہ دیدن اینهمه تمییز و ستم او را هرگز آرام نمیکشاد. او درست برخلاف آن بود که دستگاههای تبعیضی رژیم میخواهند. دستگاههای تبعیضی رژیم میکشند نوجوانان را با باوه بافضیهای خود مشغول و دلخوش کنند آنان را بفساد بکشانند. هوش و مغز آنانرا از شنیدن و درک حقایق اجتماع ببندند.

باززگانی نمونه ای است و درسی است برای جوانان وطن ما که شخصیت انسانی و عقل و فکر خود را بدستبرنامه های استعماری و استثنای رژیم نسهانند. آری محمد باززگانی نمیخواست برده شود و آزادی را دستداشت. همواره متعهد آن بود که بفکر نوعی تکامل رهنده ای دست یابد. در یکی دو سالی که جنبش سلحانه خلق کرد علیه رژیم دست نشانده شاه جریان داشت و کتر اخبار آن بگوش مردم شهرها میرسید. محمد باززگانی که شهید خود را بگردستان برساند بقصد آنکه بجنبش حضور بپیوندد ولی وقتی بدانجا رسید متا صفانه جنبش گردستان حوقا شکست خورده بود.

محمد باززگانی در سال ۱۳۴۵ با سازمان مجاهدین پیوست. بهرکاری و فعالیتها اتکا بخود او بسیار چشمگیر بود. جدیدت او در کارهای سازمان نمونه بود. در سال ۴۹ توصیه

خلق حتی حاضر نشد از آنچه بر او در زندان محاکمه گشته چیزی بروز دهد. رسول بدون شك مقاومتی شگرف کرد. مقاومت و شهادت رسول نمونه بود بطوریکه وقتی در زندان ساواک از او میخواهند که آدرس دوستان خارج از کشورش را در اختیار بگذارد و یا نامه بنویسد که آنها بایران بیایند او در جواب گفته بود: نه نامه می نویسم و نه آدرس میدهم" و همین کار را هم کرد. رسول در چهار خرداد ماه ۵۱ با چند تن دیگر از برادران ما بدینور شاه تهراران شد و بشهادت رسید.

رسول در طول حیات خود کوشید بخلق خود ادای دین کند و چنین کرد. برای او رسم "عزم مهم بود نه "طول" آن. برای رسول همانطور که حسین علیسی - نقد است. "زندگی چیزی جز دانش عقیده و جهاد در راه آن نبود. رسول - بکار میگفت در انقلاب باید تلفات زیادی داد و نباید از آن ترسید. میگفت "من فکر میکنم وقتی شروع کنیم با احتمال زیاد خیلی از کارهای خوب خودمانرا از دست خواهیم داد." رسول از هر جهت برای ما درس بود. رسول نمونه یک جوان آگاه بود که خود را فدای راه آزادی خلق کرد و در راه مبارزه هم خود تکامل یافت و هم بتکامل جمعی که بآن تعلق داشت کمک کرد. تا خلقی داریم که فرزندانمانند رسول مشکین ظام می - پرورد و مادرانی هستند که مانند پدر مادر او در یاد بود مرگ فرزندشان "جنبش شهادت" میگیرند زهرم تیریک میگیرند. و تا مردمی مانند همشهریان او پر دم شیراز وجود دارند که در چنان شرایط خفقتی از شهید خود چنان تجلیس بی - آورند. از گفته شدن چه باک؟ آری تا وقتی که صلاح انقلابیون مجاهد و فدایی بر زمین نیمانند و هستند دستهای که براه مبارزه سلحانه بی امان علیه ستمکاران استعمارگران و یغماگران ادامه دهند" شهادت انقلابی " را با آغوش باز باید پذیرفت. خاطر و یاد او جاویس باد

سازمان برای دیدن تعلیمات نظامی به فلسطین اعزام شد و در مذاکرات با القح شرکت داشت. هنگامیکه در آنجا دوره میدید (شهریور ۴۹) حمله امریالیستی - ارتجاعی ارتش طک حسین با انقلاب فلسطین انجام شد و محمد در کنار برادران فلسطینی خود علیه نوکران آمریکا در اردن جنگید و از انقلاب فلسطین دفاع کرد و این اختصار را یافت که دو شاخه انقلابیون فلسطین علیه رژیم دستفشانده طک حسین که نوکر آمریکا و اسرائیل است جنگد. در پانز سال ۱۳۴۹ مخفیانه با ایران برگشت و در حالیکه دست آورد های انقلابی گرانبهایی که پشتوانه آنها خون دهها هزار شهید فلسطینی بوده همراه آورد. او به عضویت کار مرکزی سازمان مجاهدین خلق درآمد و با ناصر صادقی تواما مسئولیت تدارکات سازمان را به عهده گرفت. او که قبلا در زمینه الکترونیک تجاری داشت برخی کارهای الکترونیکی را که برای عملیات انفجاری و غیره ضروری بود در سازمان به عهده گرفته بود. شجاعت و شهامت و قاطعیت در عمل از خصوصیات وی بود. در نشان دادن خشونت انقلابی در مقابل دشمن و تسلیم ناپذیری برای همه سر مشق بود بازگانی در شهریور ۱۳۵۰ با سارت سازمان امنیت در افتاد. شکنجه های وحشیانه - ای را تحمل کرد و از خود پایداری شگفت انگیزی نشان داد. در دادگاه نظامی نیز با شجاعت تمام از هدف سازمان انقلابی خود دفاع کرد. او گفت :

"وقتی تاریخ ایران را ورق میزنم هیچ دوره ای را نمیتوان یافت که خلق ما برای گرفتن حق خود در مقابل حکومت استعمار ساکت نشسته باشد. هر ساله عده زیادی را به - محاکمه میکنند و محکوم میکنند. امروز نوبت ماست که بعنوان توطئه محاکمه میشوند. توطئه گرواقعی ما هستیم یا اینها که ما را محاکمه کشیده اند. . . . هیچ توطئه ای موفق به فرونشاندن کامل شعله های آزادخواهی نشده است. با گفتن این مسائل باید - توضیح دهم که چرا اینطور است، چرا تاریخ معاصر ما خون جوانان رنگین میشود؟ چرا

گروه های مهاجم پیوسته روند میکنند؟ چرا این فرزندان خلق در گار رهایی خلق هستند. اینها اگر بخواهند بقول خود دستان از همه چیز برخوردار شوند میتوانند، ولی چرا اینطور بی باکانه روانه زندان میگردند و یا در مقابل جوشه آتش قرار میگیرند. علم الاجتماع انقلابی بهمراه این سئوالات جواب میدهد. . . . جامعه شناسی انقلابی میگوید: زیر بنای هر جامعه اگر استثنائی باشد، قطعا مبنی بر استثمار طبقه زحمتکش است. اگر جامعه طوری باشد که یک عده کار کنند و یک عده دیگر از دسترنج آنها استفاده کنند، جامعه بهیچ جا نمی رسد. بهره کسی انسان از انسان خیانت بسر نوشت بشریت است. بهره کسی ارباب از رعیت و سرمایه دار از کارگر فقط اساسی رژیم را عرض میکند. در قرآن آمده است که "نه بحق دیگران تجاوز کنید و نه بیزیرید که بشما تجاوز شود." شبکه عریض و طویل بانگها که اساسشان بر ربا خواری است و هزار فامیل مثل فرمانفرمایان، علم و اهلقتایان تمام منابع جامعه را بخود اختصاص داده اند و تمام ثروتها را نزد خود انباشته اند. موسسات انتفاعی چاره ای ندارند جز اینکه با بهره بیشتری ببرند و با تعطیل شوند. این پولها در کبابها، پشت میزهای قمار و سالنهای رقص و اماکن دیگر خرج میشوند. از همینجاست که مجالس فرمایشی و قلابی تا میس میشود و از فرهنگ و هنر جز یک پوسته تو خالی چیز دیگری باقی نمیماند. کتب گمراه کننده و توجیه کننده و عمال و خائنین چون صباح زاده و مسعودیها و . . . هستند که با انتشاراتی چون زن روز توفیق . . . بهاعت رواج فساد میشوند. خلاصه اینکه در جامعه ای که زیر بنا استثنائی است مذهب نیز بصورت آلت دست برای رسیدن بمقاصد هیئات حاکمه در آمده، هیئات حاکمه از مذهب بعنوان مورد سیستم اقتصادی خود استفاده میکند."

بازگانی در دفاعیات پرمفرد و شجاعانه خود نمونه هایی از وطنفروشیهای رژیم و تاراج سرمایه های ملت را مثال آورد، از دخالت و نفوذ کامل آمریکا و اسرائیل در شئون - مختلف کشور بخصوص جنبه های اقتصادی سخن گفت و اضافه کرد :

شعلی فرا راه انقلاب سلحانه خلق ایران

مجاهد شهید محمود شامخی

محمود شامخی در سال ۱۳۲۵ در خانواده ای اهل کاشان، در تهران متولد شد در همان منطقه جنوب تهران که خانه شان بود بمدرسه رفت و بعد دبیرستان خود در دبیرستان علوی تهران گذراند و از شاگردان ممتاز آنجا بود. وضع خوب در او ممکن بود آینده خوبی را برایش دست و پا کند، اما خود او چنین نخواست. آینده ای که او برای خود ساخت پر از رنجها و مشقات بود. او هم این راه را با اراد و تصمیم طی کرد و تمام مشکلاتش را پذیرا شد. محمود بدانسکه حسابداری شرکت نفت رفت اما دلش جای دیگر بود. او از سال دوم دیگر بدانسکه دل نیست و تمام وقت و فکر خویش را در راه سازمانش بکار گرفت. محمود شامخی، مجاهد شهید، این ضرورت انقلابی، در جوامعی نظیر جامعه ما، را درک کرده بود، که در راه انقلاب، برای پیشبرد امر مبارزه، و برای موفقیت در انجام مبارزه ای متناسب با شرایط پلیسی باید بطور موقت روی عواطف خانوادگی پا گذاشت. او علیرغم عاطفه شدید خود، از خانواده جدا شد و بیبانه سفر و گردش طولانی از خانواده دور ماند، تا بتواند تمام وقت خود را صرف مبارزه کند و در راه تدارک مبارزه سلحانه علیه رژیم مزدور و بیگانه - پرست محمد رضا شاه خونخوار بکوشد. او بدستور سازمان انقلابش همراه با عده ای دیگر از همزمانش برای کسب تعلیمات نظامی راهی فلسطین شد. پس از چند ماه درگیری با مشکلات، وقتی که آماده سفر از بی بطرف فلسطین بود همراه با چند تن دیگر از همزمانش، در بی بی به زندان عمال انگلیسی افتاد. تابستان گرم و شرایط غیر انسانی

" آیا اینها وطن خلق را میفروشند یا ما؟ اینها خیانت میکنند یا ما؟ قضاوت با ملت است مردم زیر فشار اقتصادی قرار دارند، چرا نباید مردم در مقابل امریالیسم قدرت ابتکار را بدست گیرند و چرا نباید قادر بجلو گیری از اجرای طرح موجود باشند؟ در قرآن آیه ایست که میگوید: "چرا در راه خدا و زنان و مردان و کودکان در مانده که منتهای آرزو شان رهایی از قید ستمکاران است به بیگانه بر نمیخیزید؟"

" تاریخ نشان میدهد که از گاو آهنگر تا کارگران چیت سازی ری بر اثر ازدیاد هوشیاری سیاسی راه خود را بهتر شناخته و بسوی انقلاب پیش میروند، کما اینکه هم اکنون عده ای - سلاح بدست گرفته اند. به خلیل سلطانی نژاد کارگر انقلابی درود میفرستیم. از این پسرمان خلق و رژیم جز دریایی از هول هیچ وجود نخواهد داشت... باتجارب تاریخی ۵۰ سال اخیر هیچ راهی بجز مبارزه سلحانه بمقصد نمیرسد. ملت از راه تجربه آزرده، شیوه های مختلف بدست آورده. پس از گذشت ۶۵ سال از انقلاب مشروطه چه راهی بجز در دست گرفتن اسلحه باقی میماند؟ بی تردید خلق هر طاق بندی خطیانی گوش میدهد که کلا هشان سبزی است. جنگ چریکی آغاز شده است. این جنگ در شهر ها ادامه دارد و ایجاد پایگاه سیاسی خواهد کرد. برای جلو گیری از تلفات بهمهوده - استفاده از عمل انفجاری تجویز صحیحی است، تا آنکه دشمن نابود نابود باد." محمد بازرگانی شهید فرزندی وفادار و شجاع بوده، مجاهد فدائی خلق اینچنین از هدف انقلاب سلحانه ایران، از هدف سازمان خود دفاع کرد. مردانه ایستاد و جان در راه خلق خود و عقیده پاک و انسانی خود گذاشت و در سی ام فروردین ۵۱ همراه سه تن دیگر از همزمانش شهادت رسید و نهال نبرد سلحانه رهایی بخش خلق ایران را با خون خود آبیاری کرد.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

زندان آنجا را بیش از سه ماه تحمل کرد و هنگامیکه جمع ۶ نفری آنها را برای تحویل به پلیس ایران با هواپیما بایران میبردند دستجمعی هواپیما را منحرف کرده در بخدا - پیاده شدند . این کارها همراه با مخفی کاری انجام گرفت . بوق و کرناهای رژیم کوشیدند اقدام مجاهدین در نجات جان خود را عطفی تئورستی معرفی کنند همانگونه که اقدام آزاد پیخواهان و انقلابیون سایر مناطق جهان را تئوریسم مینامند . رژیم کوشید آنها را دزد و قاچاقچی معرفی کند ، ولی حوادث بعدی نشان داد که دزد و قاچاقچی واقعی کیست ، مجاهدین هستند یا خود شاه و اشرف و دربار پهلوی که کوسر سواستشان را در چهار سوخ دنیا بارها به صدا در آورد مانند ؟

مجاهدین برای تجربه آموختن از انقلاب فلسطین و بدلیل هدف های مشترک وحدت در سلاح به فلسطین میروند . آری علیرغم شاه ، مردم ایران پیوند عمیق خود را با انقلاب فلسطین هرچه بیشتر نشان داده و میدهند ، بگذر از رژیم شاه مزدور ، انقلابیون فدائیان و مجاهدین را خرابکار معرفی کند . در راه حق هر تبعی را باید تحمل کرد . مردم ماهر خوب معنی حرفهای رژیم را میدانند . رژیم وقتی میگوید خرابکار ، مردم میدانند یعنی یک انقلابی ، یعنی یک فدائی خلق ، یعنی یک چریک ، یعنی یک مجاهد . مگر بوق های تبلیغاتی شاه رزمندگان فلسطین و ظفار و انقلابیون ایرلند و ویتنام و هزاران جای دیگر را خرابکار ، تروریست ، شورش و آشوبگر معرفی نمیکند ؟ چه اختیاری بالاتر از اینکه انسان خرابکار رژیم محمدرضا شاه باشد . انسان آرامش جهنمی چهارلوگران و زندان بین الطلی و نوکران آنها را برآشوبد . دروغهای هیتلری و گوبلز رژیم محمدرضا شاه و اربابان او اقمیت ها را قلب نمیکند .

محمود شامخی مجاهد و انقلابی همراه با بقیه همزمانش با انصراف به انقلاب فلسطین پیوست و از تجارب خوبی بهره مند گشت . او که خود از لحاظ کار تشکیلاتی ، جوانی کار کرده و با تجربه بود خیلی خوب میتوانست مشکلات و مزایای یک انقلاب در حال عمل را -

مشاهده کند و خود را برای آینده انقلاب ایران مجرب تر سازد . و سرانجام هنگامیکه چندین ماه پیش از شهادت تشریح ایران مراجعت کرد ، دست آوردهای بسیار با ارزشی را برای برادران مبارز خود به همراه داشت .

صداقت و خلوص محمود کم نظیر بود . او وقف هدفش بود ، وقف راه نجات خلق . هرکاری ولو بسیار کوچک را اگر منفعت جنینش نبود کنار میگذاشت . او تجسم خوب حل شدن در امر نبرد بود . برای او جنبش ضد استعماری ، ضد آمریکائی و ضد سلطنتی خلق ایران مهم بود ، نه چیز دیگر . بهمین دلیل هرگز از کوشش فکری یا عملی برای افزایش تجارب خود دریغ نداشت . برای او اصل این بود که کارش در خدمت با انقلاب تمام شود ، - مشکل بودن و کیفیت کار برای او جنبه فرعی داشت . بهمین دلیل از بسیاری کارها که معمولاً خیلی از افراد در پدیرقتن یا انجام آن از خود تردید و تا' ملنشان میدهند او استقبال میکرد و بسادگی انجام میداد . عمل او در این مورد نمونه بود .

محمود خیلی خوب اهل فکر کردن بود . فکر کردن برای او عادت بود . همیشه موضوعی فکری دم دست داشت . بسیار کم میشد که با او همنشین شوی و از او ساساله ای را در مورد امر مبارزه و تکامل آن نشنوی .

محمود شامخی مجاهد شهید که در پایگاه الفتح بنام ابو عامر معروف بود خوب مشکلات را ارزیابی میکرد ، و آگاهانه خود را آماده خطرات مبارزه مینمود . یکبار بیکی از دوستانش گفته بود : " کسی که امروز مبارزه میکند باید خود را بره ای کشته شدن آماده کند . " و او خود را بخوبی آماده کرده بود .

محمود کم فکر کردن روی مسائل را نمیتوانست بپذیرد . او همواره دوستانش را بسفکر و تا' مل روی قضایا توصیه میکرد ، و خود نمونه تا' مل و ریز بینی بود . محمود شامخی مجاهد شهید در تماس با مردم بسیار پر حوصله و دلسوز بود . جامعه

کرد بهای او در مناطق مختلف تهران و شهرستانها ثمرات خوبی برای سازمان ما
ببار آورد. او از ساختن پای گپ و درد دل مردم عادی نشستن خسته نمیشد و -
بسیار خوب از توده میاموخت. بیان خوب و ساده او دوستان باارزشی را بیمن
طبقات محروم برای او ایجاد کرده بود، که بوقوع میتوانست از آنها استفاده کند.

برای محمود، سلمانی و انسانیت در عمل مخلصانه در راه رهایی توده خلاصه میشد،
بهمن دلیل هیچگونه سوء استفاده و نیرنگ را نمیتوانست قبول کند.

محمود هرگز امور جزئی و کوچک را که غالباً از پیش چشم انسان میگردد دستکم
نمیگرفت. با حوصله تمام اخبار، تجارب عملی یا فکری هر چند کوچک را بخاطر
میسپرد. کار او در استفاده از امور جزئی گاه بکار کسی شهادت داشت که میگویند از
آب کره میگیرد. اما او علاوه بر راه مبارزه گاه از هیچ چیز میساخت. آری یک
انقلابی باید از همین امور موجود در محیط خودش تجربه بیاموزد و از همانها استفاده
کند، از همان اموری که غالباً بیفایده بنظر میرسند.

محمود میدانست که مبارزه هنر است. هم هنر هم فن و هم در عین حال علم،
هنر استفاده از آنچه هست، برای ایجاد آنچه نصیب ولی حتماً میتواند باشد.
محمود شامخی شهید تجربه خوبی در تربیت خود داشت، برای رفع نقائص فکری -
و جسمی خود که لازمه یک انسان انقلابی نظیر او بود به کوششهای زیادی دست می
زد و سرانجام خود را بمرحله بهتری تکامل میداد. او از طریق تربیت خویش و اجرای
خوب برنامه "خود سازی" که جز برنامه سازمان مجاهدین است، پخویی توانست
تکامل فکری و جسمی خود را افزایش دهد.

بازگشت او با بیان برای سازمان مجاهدین مغتنم بود، و او در مدتی که در داخل
کشور بود همراه با برادران مجاهدش بسیار خوب کار کرد، و بر تجارب سازمان افزود.

شهادت او در عین حال که خسارتی است، خود محرکه جدیدی است که یاران و همسر
جوانان خلق ایران را توان تازه ای میبخشد. در این مدت محمود عطیات متعددی
را علیه دستگاههای نظامی و پلیسی رژیم و بمبارگران منافع رنجبران انجام داد یا رهبری
کرد. شهادت و پایداری مجاهد شهید محمود شامخی، همزمان او همه خلق -
ایران را بر اعصاره بی امان علیه رژیم جنایت پیشه ای که کشور و ملت ما را به بیگانه فروخته
است، و با باسارت انداختن خلق ایران و کشتن جوانانش، یغماگری امپریالیستها رانان بین
میگند، مصمتر خواهد نمود.

محمود شامخی دلیر و مجاهد اولین یا آخرین کسی نیست که در این راه مقدس
و شریف جان میسپارد. هستند دوستان صمم و توانائی که سلاح او را برگیرند و دشمنان
خلق را بسزای جنایاتشان برسانند. "از تلفات نباید ترسید" این گفته یکی از انقلابیون
بزرگ معاصر است. راه انقلاب راهی است زاینده، طایره طبری برخاک می افتد، مابراین
دیگری جای او را میگیرند و براه او ادامه میدهند.

وجود توانائی که بشام نیرنگهای دلخوشک که محیط پست پا زده و در راه تحقق آرمان
خلق خویش در راه بر پا داشتن حکومتی حافظ منافع مردم، در راه ایجاد جامعه ای که
در آن رنگی از ستم و استثمار نیست و بتعبیر دیگر در راه ایجاد جامعه ای که در آن خدا
حکومت میکند، نه محمد شاه، تا پای جان مقاومت میکنند، بزرگترین دلیل علیه
کسانی است که میکوشند جوانان خلق ما را به بیبختی و ماجراجویی شتم کنند.
همین پایرد بیها و شهادتها و فداکاریها، رژیم سعاد محمد رضا شاه و اربابان آمریکائی
او را هر چه بیشتر رسوا میکند که میخواهند بمردم بقولانند که باصلاح انقلاب آنها
برای مردم کاری کرده است.

وجود جوانان روشنفکر انقلابی که بعنوان بخشی از خلق و پیشاهنگ خلق پرچم مبارزه -

سلاحخانه را علیه یغماگران منافع ملت برافراشته اند و هدفشان نجات کارگران ، دهقانان و همه استثمارشدگان و ستم‌یادگان اجتماع ماست . آری وجود این جوانان هند دارد هنده بکسان نیست که هنوز بمسئولیت خویش در قبال ملت پی نبرده و یا بدان عمل نکرده اند . وجود جوانانی رزمنده و فداکار مانند محمود شامخی و بیدار باشی است برای کسانی که در مبارزه بی امان علیه رژیم مستکبر و سپاه محمد رضا شاه از تمام امکانات و قدرت استفاده نمیکنند . وجود جوانانی مانند محمود شامخی سندی است برای آنانکه میخواهند قدرت خلق ما را برای فداکاری در راه آزادی بسنجند . وجود شامخی ها گواه تاریخی نسلی است که برای در هم شکستن قدرت استبدادی رژیم مزدور پهلوی از هیچگونه فداکاری دریغ نکرده است .

جوانانی مانند شامخی افتخاراتی هستند که بر پیشانی خانواده های دافدار ما میدرخشند . گواه اراده آهنین خلقی هستند که عزیزترین جوانانش را در راه رهائی از ستم ، در راه خدا قربانی میدهد و حاضر نیست در برابر دشمنان قسم خورده ای چون محمد رضا شاه سر تسلیم فرود آورد .

مادر مجاهد شهید محمود شامخی هم به صف مادر رضائی ها ، احمدزاده ها و مقتدا احیاء پیوست . مادرانی که در صف طولانی و پایدار با آغوش باز عزیزان خود را وداع میکنند و آنانرا در راه رهائی خلق بمیدان میفرستند ، و در سرک آنها هم نمیگریند بلکه بمردم تبریک میگویند . و افتخار میکنند که چنین فرزندانى داشته اند . افتخار به چنان خلق و چنان شهید و چنان پدران و مادرانی . آری خلقی که بدانند چگونه و در چه راهی باید بمیرد هرگز نمیرد . مجاهد شهید محمود شامخی در روزهای آخر شهریور ماه ۱۳۰۱ پس از یکدر - گیری مسلحانه با سارت افتاد و در زیر شکجه شهید شد .

آری در جاده خونین و سرخ رنگی که با آزادی خلق ایران - منتهی خواهد گشت ، عابقی دیگر دلاورانه بخاک افتاد . جان در راه رهائی خلق خود گذاشت . ستاره ای دیگر در آسمان قهرمانها و فداکارهای - خلق دردمند و مایهز ایران درخشید و سوخت تا مشعلی باشد فراراه آنانکه چشمی باهنده دارند .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

معمولی فرا راه انقلاب سلحشاه خلق ایران

مجاهد شهید محمد حنیف نژاد

محمد حنیف نژاد در سال ۱۳۱۷ در خانواده ای فقیر در تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه اش را در دبستان همام و دبیرستانهای منصور و فردوسی گذراند. آنطور که خود میگفت، در این دوران بیشتر با فرزندان کارگران و بازرگان که از لحاظ اجتماعی همردیف او بودند هم نشین و معاشر بود. او علیرغم وضع بد اقتصادی خانواده اش توانست بدانشگاه راه یابد و در سال ۴۲ در رشته مهندسی ماشین آلات کشاورزی فارغ التحصیل شد. فعالیتهای اجتماعی همواره جزئی از زندگی محمد حنیف نژاد بود از دوره دبیرستان در هیئتهای مذهبی بفعالیت پرداخت. ولی این فعالیتهای نتوانست روح تشنه او را سیراب سازد. همیشه در این فکر بود که شرایطی را که باعث فقر توده مردم و بهره‌وری اقلیتی شده است باید از بین برد. با ورود بدانشگاه فعالیتهای او چند برابر شد. او نماینده دانشجویان دانشکده کشاورزی در جبهه ملی و عضو فعال نهضت آزادی و مسئول انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده منصور بود. در هر جمعی که وارد میشد تحریک و فعالیت بیشتری بدان میبخشید. ورود او و محمد حسینی به نهضت آزادی موجب شد که روش نهضت بمقدار زیادی تغییر کند و سران آن بیش از پیش احساس مسئولیت نمایند.

دو روز پیش از فرارندم قلابی شاه در بهمن ماه ۴۱ از طرف ساواک بوده و بزندان - انداخته شد و ۷ ماه در زندانهای قزل قلعه و قصر بود. در آنجا هم از فعالیت باز نایستاد و با تشکیل جلسات سخنرانی و بحث و انتقاد، برخی از رهبران محافظه - کار جبهه ملی را بباد انتقاد میکرفت بطوریکه بعضی از آنها رنجیده خاطر شدند.

بیکار که زندانیان قزل قلعه بخاطر اعتراض به اقدامات تغییر قانونی رژیم دست باعصاب خدا زدند و دانشجویان دانشگاه نیز به طرفداری از آنها در دانشگاه اعصاب کرده بودند. چند تن از سران محافظه کار جبهه ملی بدون مشورت با دیگر زندانیان و اعصاب خدا را شکسته و میکوشیدند که دیگران نیز اعصاب را بشکنند. محمد خطاب بآنان و سرهنگ رئیس زندان میگوید: "ما اعصاب را تا تحقق خواسته هایمان ادامه میدهم." و برای آنکه آنانرا به تصمیم خود واقف گردانند، وصیتهای خود را از زیر بالش خود بیرون آورد. بآنان میگوید: "شما خیال میکنید ما شوخی میکنیم. این صراحت و استقامت حنیف نژاد موجب تقویت روحیه زندانیان و ناراحتی رهبران محافظه کار آئین میگرداند. در همان زندان قزل قلعه بود که براهنامه ای آیت الله طالقانی با قرآن آشنا شد و بطلعه عمیق آن پرداخت و از آن درسهای آموزنده زیاد گرفت. اهمیت هدف وجدی دانستن مبارزه همیشه برای حنیف نژاد اصل بود.

رقی پدید پیوسته با نگرانی تمام و امکانات اندک برای اطلاع از حال او از تبریز به تهران آمده بود و برای ملاقاتش به قزل قلعه رفته بود. چنان با روحیه قوی و شاد با پدرش برخورد کرده بود که برای کسانی که از وضع او و پدرش مطلع بودند خطی جالب توجه بود. این امر با توجه به سطح مبارزات آئین خیلی خوب بود.

در زندان قصر نیز آرام نداشت بهر وسیله میخواست به جنبش خدمت کند. او مطالبی را در زندان تهیه میکرد و بوسائل مختلف آنها را برای دوستانش به بیرون میفرستاد. او در چنین شرایطی از اندیشه مبارزه جدا نبود.

پس از فراغت از تحصیل در سال ۴۳ بخندمت سرمازی رفت. ۹ ماه در سلطنت آباد تهران و ۹ ماه دیگر را در مرکز تویخانه اصفهان گذراند. در دوران خدمت وظیفه با ارتش آشنا شد و از هر چه مثبت بود پند گرفت. از نظمی که در محیط

ارتش حکمفرماست تا تعلیمات نظامی همه برای او درس بود. در آنجا بود که به مطالعه کتابهای نظامی پرداخت و حتی بسیاری از کتابهای نظامی را از کتابخانه های پادگانها بطور پنهانی برداشته و مطالعه کرد و دید سیاسی و نظامی خود را بالا برد. او همیشه فکر میکرد که چگونه میتوان جنبش آزادیموآهانه مردم ایران را از بن بست در آورد. جوینات قبل و بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اتفاق افتاده بود. و بنفش درست محمد او را باین نتیجه رسانید که برای مقابله با رژیم راهی جز راه تفنگ وجود ندارد. پس از بازگشت از نظام وظیفه برادر و همفکرش سعید محسن و چند تن دیگر را ملاقات کرد و با آنها فکر خود را در میان گذاشت. پس از مدتی مطالعه و جمع بندی از حوادث و مبارزات ایران و جهان، مخصوصاً با مطالعه در روش احزاب سیاسی ایران و وظل شکست آنها باین نتیجه رسیدند که دوران کارهای رفورمیستی گذشته است و تنها راه مبارزه راه انقلاب مسلحانه میباشد. ولذا در شهریور ۱۳۴۴ هفته اولی سازمان مجاهدین را بوجود آوردند.

مجاهد شهید محمد حنیف نژاد قرآن را مطالعه میکرد. او بمطالعه عمیق و توجه به مظاهر عمیق آن میپرداخت و بخواندن آن اکتفا نمیکرد. اعتقاد او به اصالت قرآن و مفید بودن آن برای حل مسئله مبارزه از روی تقلید نبود. او با دید علمی و انقلابی مجهز بود و با چنین دیدی بمطالعه قرآن پرداخته بود. قرآن را با دید علمی و انقلابی کمتر مطالعه کرده اند. ولی حنیف نژاد قرآن و اسلام واقعی را از درچه علم و انقلاب مینگریست. او با همان حدیث مکتب فلسفی و اجتماعی و انقلابی عصر حاضر را نیز مطالعه میکرد و در آنها نیز حقایق و جنبه های مثبت فراوان میدید و نمیتوانست قبول کند که انسان بحالت عدم اطلاع از امری بمخالفت با آن بپردازد. برای او حل مسائلی که انسان و بخصوص انسانهای کنونی و مردم دردمند و استثمار

شده جامعه ما با آن رهبرو هستند مهم بود. این مسائل را باید بدرستی حل کرد. هر نظری که انسان را در راه تکامل هدایت کند. هر مکتبی که انسانهای به زنجیر کشیده را آزاد سازد. تکامل دهنده است و باید آنرا در حساب مبارزه وارد کرد و از آن استفاده نمود. او این بنفش را از قرآن یاد گرفته بود که میگوید: "بکسانی شرافت بده که بسختن و راه حلهای مختلف گوش میدهند و از میان آنها آنچه را بهتر و درست تر از همه است انتخاب میکنند. سازمان ما خود را بدون دانش حنیف نژاد و زحمتیکه او همراه با دیگران برادران در تدوین ایدئولوژی سازمان کشید میدانند کتاب "شناخت" که او سهم عمده را در تدوین آن داشتند و بواسطه طرز بیان مجاهدین منتشر شده. نمونه ایست از آنچه محمد انجام داد.

مجاهد شهید محمد حنیف نژاد در خلال مطالعات و فعالیتهای چندین مقاله اش بطور اصولی باین نکته رسیده بود که شرایط حاکم بر حوامع امروز که ویژگیهای اختلاف طبقاتی و استثمار شدید طبقات زنجیر و محروم اجتماع است، بهیچوجه بمردم اجازه نخواهد داد که برسالت انسانی خویش بماند بپشتن و پاسخ گویند و لذا تغییر این شرایط یعنی مبارزه با امپریالیسم و رژیم فاسد ایران را بعنوان اصلی ترین و فوری ترین وظیفه هر انسان انقلابی میدانست. او با مطالعه تجربیات دیگران و مشاهده و مطالعه عینی جامعه ایران شیوه مبارزه مسلحانه و جنگ تودمائی دراز مدت را تنها راه مبارزه با امپریالیسم و رژیم جنایتکار ایران میدانست و بآن عقیده ایمان داشت. او معتقد بود که اگر با امپریالیسم و خصلت کثیف جهانخوارشما با اسلحه رهبرو نگریم باید باسارت و بندگی تن در دهیم و این شایسته انسان آزاد نیست. مجاهد شهید حنیف نژاد بدرستی معتقد بود که بوظیفه انسان و رسالت او صرفاً شناخت جامعه نیست. بلکه باید آنرا در جهت تکامل تغییر داد. او حاضر نبود بنشیند

و به نشو و نما داشته هایش بپردازد. درک و مسئولیت نسبت به وضع موجود نیست به انسانهای مظلوم و تحت استعمار جامعه، او را "مصل" فرا میخواند. او میگفت: "اگر در حدی که درک کرده ایم (پس از تفکر کافی) دست به مصل نزنیم پدید خواهیم افتاد، زیرا این تا شعور عمل است که میتواند دانستهها و شناساییهای ما را بصیرت کند و ما را از تکرار نوسانی شگراهاها و حرفهای قبل باز دارد. حقیقت توار در کنار کار منفی، قسمتی از وقت خود را برای جامعه کردی صرف میکرد. فر همیشه در متن جامعه و پدیده هایش بود، و در این مورد در برابر آنانکه با ترس از سیستم پلیسی عیشتان میکند، یا بی انضاطی در کار، نمونه عملی بود. او بصورت تهران و با بروستاها میرفت، با توده مینشست، از آنها نیرو میگرفت و از آنها صحبت. بارها این جبهه را از او شنیدیم که "اگر با توده های مردم و در کارشان نباشیم اگر سألها در محیطی در بسته بطالعه کتاب و تفکر بپردازیم، محال است بتوانیم کوچکترین تغییری در وضع جامعه بوجود آوریم." او بعضی دانشزده را بر دانش کاتبی برتری میداد، مخط در یکجا نوشت: برای درک قانونی هر بخش از طبیعت باید در آن قسمت از طبیعت عمل کنیم. مثلاً برای درک قوانین حاکم بر جانوران، باید بیولوژی حیوانی را مطالعه کرد، و برای درک قوانین اجتماع باید در آن زیست و آنرا مطالعه کرد. برای درک قوانین مبارزه باید در آن شرکت کرد. برای رهبری مبارزه نمیتوان از حاشیه دستور داد. صلاحیت یعنی چه و از کجا ناشی میشود؟ صلاحیت چیزی نیست که انسان از شکم مادر با خودش سوزان آورده باشد. صلاحیت از شرکت در عمل توأم با جنبشهای نتیجه گیری است میآید. در جای دیگر برادران توصیه میکرد که "در باز دید از روستاها تنها به شناخت روابط تولیدی روستا اکتفا ننمود، بلکه برادران توصیه

داشته باشند که درک روابط اجتماعی روستا از نظر شناخت روستائیان که از نظر کار آینده ما در روستا ضروری است نیز لازم میباشد.

بحق میتوان گفت که وی لحظهای غافل و فارغ از زمینه های عملی مبارزه نبود. مجاهد شهید محمد حنیف توار خصلت انقلابی دیگری که داشت جدی بودن او بود. او همیشه با مسائل و کارها بصورت جدی رویرو میگشت و از مسامحه و اهمال کاری سخت بیزار بود. برنامه کوهنوردی او نمونه ای در این مورد است. کوهنوردی برای او یک برنامه جدی بود، مثل برنامه های جدی دیگرش او با تمام گرفتاریهای سازمانی هفته یکبار بکوه میرفت، که معمولاً یکروز و گاهی بیشتر بطول میانجامید. او میگفت: آغوش کوهستان همیشه برای آنان که علیه کاخ نشینان قیام میکنند باز است. جدی بودن محمد همواره با نظم همراه بود و همین نظم در کار، با اجازه میداد که از وقتش بهیشتین استفاده را بنماید. کارها برایش درجه بندی داشت. برای هر کدام به نسبت درجه اهمیتشان وقت و انرژی میگذاشت. اگر کاری از او ساخته نبود نظیفیافت و اگر عملی را میدیافت به بهترین نحوی انجامش میداد. همین امر سبب میشد با اینکه در این اواخر بیماری سینوزیت آزارش میداد و بشدت ضعیفش ساخته بود معذالک بهمه کارهایش بخوبی برسد. خصلت دیگر محمد این بود که برعکس بسیاری از افراد که وقتی بمبارزه میرد از نند انجام کارهای عادی روزانه برایشان دشوار میشود، او با علاقه بکارهای نظیفیافت و نظافت میرد اذیت و میگفت این کارها نیز جزئی از زندگی یک مبارز است. اگر کسی از برادران در امر غذا یا بهداشت و نظافتی توجیهی میکرد، او را مورد انتقاد قرار میداد. او میگفت: "توجه بامر بزرگتر یعنی مساله مبارزه بمعنی آن نیست که سلامت خود را باید بخطر انداخت اگر در مسئله مبارزه جدی باشم باید جان

و سلامت خود را برای ادامه مبارزه سالم نگهداریم . لاابالیکری در مسئله غذا و لباس و بهداشت را بیشتر ناشی از خصلت تنبلی فرد میدانست ، نه ناشی از آنکه شخص خود را وقف مبارزه کرده است . او خود در انجام آنچه میگفت پیشقدم و نمونه بود . اگر بخانه دوستی میرفت و میدید که نوعی بن نظمی بچشم میخورد ، یا مثلا ظرفها نئسته است ، او خود بتنظیم وسایل یا شستن ظرفها میرداخت و عملا به رفقا درس میداد . او ساده زیست بودن را با لاابالیکری اشتباه نمیکرد . او در عین حال که کاملا معتقد بود که يك فرد انقلابی باید بین کارهای اصلی و کارهای فرعیش فرق بگذارد ، ولی در ضمن حاضر نبود که برخی مسائل کوچک را که در نهایت در تکامل فرد و سازمان تاثیر مثبت یا منفی میگذازند از نظر دور بدارد .

حنیف نژاد در حفظ اموال سازمان بسیار سختگیر بود و با هر گونه ولخرجی و کم توجهی در مصرف اموال شدیداً مبارزه میکرد . بعنوان مثال اگر ورقه پلی کیسی را میدید که بیجهت خراب گشته بشدت انتقاد مینمود و یا در مورد دیگر وقتی در بر گشت از کوه دوستی را میبیند که پتوی کوله پشتی را برای نشستن روی زمین مرطوب میاندازد بسختی اعتراض میکند و میگوید : " اگر ما امروز ندانیم که از ورقه پلی کیسی و یا پتوی خود آنطور که باید و لازم استفاده نمائیم ، چگونه فردا خواهیم توانست از سلاح و سایر تجهیزات جنگیمان به بهترین وجه حفاظت کنیم . "

مجاهد شهید محمد حنیف نژاد نیز همانند بسیاری از انقلابیون راستین ، قلبش جز در راه انقلاب و مبارزه نمی طپید و جز بمبارزه و سازمان انقلابی بیجسز دیگری نمی اندیشید . او چیزی نمیدید مگر آزادی ملت محروم و اسیرش از چنگال آدمکشان . گامی بر نمیداشت مگر آنکه بداند و مطمئن باشد که در راه مبارزه است . دستهایش به علی مباردت نمی ورزید مگر اینکه حاصل آن عمل در جهت مبارزه باشد .

غم و شادیش هیچگاه رنگ شخصی نداشت و بهمین دلیل گفتار او تا " تیسری بر روی همه افراد داشت . خلوص او در این مورد بر همه آشکار بود . بودند افرادی از آشناهای دور یا نزدیکش که بدلیل سستی در پذیرفتن مسئولیت مبارزه بشدت مورد گه و انتقاد او قرار میگرفتند . با اینکه انتقاد محمد برای آنها ناگوار بود اما در برابر منطق او و خلوص او جوابی نداشتند . محمد غمش برای مبارزه و شادیش نیز جز برای پیشرفت آن نبود . همه وجودش مبارزه و اوجگیری مبارزه بود . شب باین اندیشه بخواب میرفت و روز با این امید بر میخاست . هیچ چیز قادر نبود او را از مسئولیت سنگینش جدا سازد و یا غافل گرداند . او در امر نبرد علیه دشمنان خلق - حل شده بود . او باین سخن حسین ابن علی خوب ایمان داشت که :

زندگی چیزی جز داشتن عقیده و پیکار در راه تحقق آن نیست .

محمد میدانست که برای پیشبرد امر مبارزه لازم است حتی عواطف خانوادگی را - موقتاً فراموش کنیم . او میدانست که خانواده اش کمک مادی او احتیاج دارند . ولی او بدنهال حل مسئله خانواده نرفت و در کنار خانواده خود هزاران هزار گرسنه و پا برهنه و بیخانمان را نیز میدید . او صدای خانوادش را در لایله ناله و فریاد هزاران کارگر رنج کشیده و هزاران دهقان محروم و هزاران کودک بی آینده گم و محسوس میافت .

محمد حنیف نژاد در تهیه و تدوین مباحث ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نقش اساسی داشت . او از قدرت جمع بندی عمیقی برخوردار بود و از جریانات قانونهای عام مبارزه را بیرون میکشید . قاطعیت او نمونه بود و ایمان بمبارزه و پیروزی حق بر باطل مانند دیگر برادرانش در او وجود داشت . يك نمونه از ایمان او به پیروزی انقلاب بر ضد انقلاب این است : سپس از ضربه سختی که سازمان ما در اول شهریور ۱۳۵۰ خورد

و پیش از سه تن از برادران ما بزندان افتادند و بدون شک این امر برای سازمان جوانی که در آغاز کار خود بود و خود را برای دست زدن بعمل وسیع در آینده خیلی نزدیک آماده میکرد شدیدا ناگوار بود. کسانی که خود در چنین شرائطی قرار گرفته اند می توانند حالتی را که با افراد آن سازمان دست میدهد احساس کنند. در آن زمان که آنهمه ما ووران ساواک در بدر بدنهال او و دیگر افراد سازمان میگفتند و شکنجه های وحشیانه روی رفتای ما ادامه داشت و حنیف نژاد برای رفقا نوشت: اگر از شکستی که پیش آمده درست درس بگیریم میتوانیم آنها تبدیل به پیروزی کنیم. آنچه بما ضربه میزند اشتباه ماست نه هوشیاری و قدرت دشمن. در حوادثی که پیش آمد بر ما ثابت شد که دشمن نه تنها از نظر استراتژی بلکه در تاکیک هم ضعیف است. اما شما نمیتوانید اینرا درک کنید. انسان در برابر چنین موضعی در برابر ضربتهای وارده بیاد جمله چه کارا میافتد که گفت: انقلابی کسی نیست که روزی ده بار به دشمن حمله کند و عده ای از افراد او را بکشد انقلابی کسی است که وقتی پیروزی همچون چواری کم نور در نقطه ای دور دست کور سو میزند آنها مانند خورشید پیش چشم خود روشن ببیند. "حنیف نژاد برآستی یک انقلابی فرزند خلق بود. مجاهد شهید محمد حنیف نژاد فرزند دلیر و سول خلق بود زندگی او نمونه ایست از زندگی هزاران آزاده ای که به اسارت و بندگی تن در نمیدهند و علیوم فشارها و شکنجه ها با قدهای استوار برای تحقق یک زندگی انسانی به پیش میروند. خون او و تمامی انقلابیونی که برای دفاع از حقوق خلق قهرمانان شهید گشتند هرگز نخواهد خشکید. بگفته قرآن: "هرگز کسانی را که در راه خدا کشته میشوند - مرده میندازد. آنان زنده اند و از نعمتهای پروردگارش بهره مند هستند."

محمد در چهارم خرداد ۱۳۵۰ بدستور شاه جنایتکار چند روز پیش از مسافرت نیکسون به ایران همراه با چهارتن دیگر از برادران تیرباران شد. او با شهادت خود کارنامه اندیشه و عمل خود را پیروز زندانها امضا کرد. هدف او و راه او پیروز بود.

از زندگی انقلابیون درس بگیریم

تهیه از سازمان مجاهدین خلق ایران

شعلی فرا راه انقلاب سلحانه خلق ایران

مجاهد شهید ناصر صادقی

ناصر صادقی در سال ۱۳۲۳ در خانواده ای متوسط در تهران متولد شد. در دبیرستان مروی درس خواند و از دانشکده فنی تهران فارغ التحصیل شد. در دوره دبیرستان هم از فعالیتهای اجتماعی بر کار نبود. در آنزمان همراه با عده ای از دانش آموزان انجمنی تاسیس کرده بود بنام انجمن دین و دانش که در آن بمطالعه کتاب و بحث مشغول میشدند. همین آشنائی با کتاب ذهن جوان او را به تامل روی مسایل اجتماعی واداشت. او را برآنداشت که وظیفه خود را بعنوان یک انسان جوان و سول در جامعه باز بشناسد. در آراشو سکوت نبود - او را همیشه در حال فعالیت میدیدی و همین ایندرو آند روزن و همین سر در آوردن از آنچه در اجتماع میگردد، بر احساس مسولیت او میافزود. انسان انقلابی در طو کار انقلابی میشود، احساس مسولیت میکند و سر انجام پس از راه جوشیهای فراوان گشده خود، انقلاب را میباید و سر و جان در راه آن میگذارد. چه اختاری برای یک جوان بالا تر از اینکه اگر میبورد بتواند بگوید کاری کرده است، چه اختار برای یک انسان بالا تر از اینکه از زندگی خود با کمال سرافرازی و اختار یاد کند طول عمر کوتاه اما عرض هم فراوان. ناصر صادقی مجاهد شهید نمانه ای از جوانان مبین ما در آگاهی و احساس مسولیت است که زندگی کوتاه اختار آمیزی داشت.

ناصر صادقی مجاهد شهید رسالت خود و همفکران و همدردان خود را با صراحت تمام در بیدارگاه نظامی شاه بیان کرد. او بحق نشان داد که خدا انقلاب هر اندازه بکوشد که اراده انقلابیون و تصمیم آنان به مبارزه تا پیروزی را مست کند قادر با اجرا

طرح خود نخواهد بود . ما در نهائی زندگی میکنیم که نبرد بین حق و باطل
نبرد بین انسانها و دشمنان انسان نبردی استجدی و دشوار که فقط آنانکه
دارای اراده و آگاهی کافی باشند میتوانند از میدان آن سرفراز بیرون آیند .
شهادتی که ناصر صادق در بیان هدف انقلابی خلق نشان داد و با گامهای استوار
و با اختصار در راه هدف جان باخت برای هر جوان آگاه و دردمند وطن ما نمونه
است . ناصر صادق دفاعیات خود را با آیه ای از قرآن شروع کرد که میگوید :
" خداوند کسانی را که در صفوف متحد و فشرده در راهش یگار میکنند دوست
دارد . " و سپس چنین ادامه داد : " در اینجا ما با تمام کوشش برای سرنگونی
 رژیم گیتی ایران محاکمه میشویم ما با کمال اختصار چنین اتهامی را قبول میکنیم .
 ما در دادگاهی محاکمه میشویم که نه خود آن و نه قوانینی که بر طبق آن ما را
بمحاکمه کشیده و در مورد ما قضاوت میکند قبول نداریم . دفاع ما بخاطر رفع این
اتهام یا تخفیف محکومیت از پیش تعیین شده ما نیست چون محکومیت ما در چنین
دادگاهی و با این اتهامات باعث سرافرازی ما در پیشگاه ملت ایران و گنجه انقلابیون
جهان و بالاخره نبرته ما در دادگاه عدل الهی است . ما از روزیکه آگاهانه قدم
در این راه نهادیم دست از جان شسته و با زندگی مادی و اع کردیم . با اینحال
ما چرا دفاع میکنیم ؟ دفاع میکنیم تا روشن شود مجرم واقعی کیست ؟ دفاع میکنیم
تا دوستداران ما و آنانکه صدای ما به گوششان میرسد بدانند که ما چرا و برای
چه مبارزه میکنیم و چرا و توسط چه کسانی محاکمه میشویم ؟ دفاع میکنیم تا از خلال
دفاعیات ما و رزمندگان گروههای انقلابی دیگر مردم ما راه صحیح را یافته و در آن
قدم گذارند و در پیش خود قضاوتی عادلانه نمایند . گرچه در زیر فشار و خفگان
حاکم نتوانند به پشتیبانی علنی ما برخیزند . ما با مردم قهرمان خود که سالهاست

در زیر ستم و دیشاتوروی بسر میبرند سخن میگوئیم . آنها هستند که باید در
مورد ما قضاوت کنند . ما و صد ها نفر دیگر از جوانان و روشنفکران انقلابی ایران
بخاطر مبارزه و سرنگونی رژیم گیتی به زندان افتاده و مورد شدیدترین شکنجه ها
قرار گرفتیم "

ناصر صادق مجاهد شهید طی مدافعات خود پس از تحلیل مختصی از مبارزات
بیکه مردم در راه ایجاد یک حکومت ملی و کوتاه کردن دست بیگانه پرستان از منابع
مادی و معنوی کشور و پس از اشاره به مبارزات ملی و ارزنده زمان دکتر صدق و
توطئه کوزنای خائنه ۲۸ مرداد چنین افزود : " . . . در تحلیل نهائی اشتباه
این بود که میخواست با منطق و حرف بجنگ زور و قلدری برود . ما این درس را
بخوبی آموخته ایم و جایی برای گفتگو از سر منطق و حرف نمیبینیم . "

ناصر صادق پس از شعرن برخی از خیانتهای رژیم شاه بمنافع مردم و خدمتی که
شاه به اربابان آمریکائیش در طول سالهای سلطنت خود کرده میگوید : " . . .
اما طی همین سالها که وعده داده شده بود ایران با پول نفت بهشت روی زمین
خواهد شد ، ملت ایران روز بروز فقیر تر و گرسنه تر میکند . جواب کارگرهای کو-
ره پزخانه که طلب نان میکردند با ریکارهای مسلسل داده میشود و دوستانه
در این ماجرا کشته میشوند . اعتصاب معلمین و فرهنگیان با کشته شدن دکتر خا-
نعلی و مجروح شدن عده ای از فرهنگیان به پایان میرسد . جالب اینکه در تمام
این موارد ، قاتلین مردم بعلت اجرای اوامر ارتقا مقام مییافتند . سرکرد شهرستانی
قاتل دکتر خانعلی سرهنگ شهرستانی میشود . آیا بازهم انتظار دارید ملت که
جواب خواسته های قانونی و طبیعی و عادلانه اش با ریکار گوله و سر نیزه داده
میشود ساکت بنشینند و دست به اسلحه نبرد ؟ مسلما راه مسلحانه را دشمن بملت

آموخت. ملت بناچار دست به تفنگ میبرد، بهمنوان تنها راه نجات...
 ناصر صادق مجاهد شهید رود روی جلادان شاه در بیدار گاه نظامی کوشید
 فریاد خشم ملت ایران را به گوش ملت ایران و مردم آزاد یخواه جهان برساند.
 از جنایتها و شکنجه هایی که در زندانهای شاه علیه زندانیان مبارز بکار میبرد
 پرده برداشت. ناصر در دادگاهی که رژیم مجبور شده بود آنرا علنی اعلان کند
 و از سر ناچاری موافقت کرده بود که یک وکیل مدافع بین المللی حضور داشته باشد
 رژیم را بیش از پیش رسوا ساخت. ناصر صادق خطاب به دادرسان و دادستان
 رژیم گفت: "اگر اداره دادرسی ارتش در خدمت منافع طبقه حاکمه نیست، چرا
 فقط انقلابیون به محاکمه کشیده میشوند و تیرباران میگردند؟ چرا ماده ۱۳۱ که
 که طبق آن دادن شکنجه جهت گرفتن اعتراف جرم است و اگر متهم در زیر شکنجه
 بمیرد شکنجه گرفتار محسوب میشود بمورد اجرا گذاشته نمیشود؟ آیا شما از شکنجه
 های ما خبر ندارید؟ آیا نمیدانید که عباس مقاحی را ۱۵ روز متوالی تحت
 شکنجه قرار دادند؟ آیا نمیدانید که سعید احمد زاده، همایون کبیریانی
 اصغر بدیع زادگان و چند نفر دیگر را شدیدا سوزانندند؟ آیا نمیدانید که بسیاری
 متهمین، در اثر ضربات وارده شنوایی خود را از دست داده اند و یا در مورد
 عده ای منجر به شکستن استخوانهای دست و پا و صورت آنها شده است؟ هنوز
 آثار شکنجه در بدن ما از بین نرفته است. بالاخره آیا نمیدانید که بهروز دهقانی
 در زیر شکنجه دروخیمان ناجوانمرد و قاتل رژیم به شهادت رسید؟ آیا از علت
 شهادت آیت اله سعیدی که در اثر شکنجه شهید شد خبر ندارید؟ ما از رژیم
 ضد خلقی و دست نشانده ایران انتظاری جز این نداریم. این را گفتیم که شما
 بدانید برای چه کسانی خدمت میکنید. البته خلق ایران خائنین را میشناسد و

سزای این جنایات را داده و میدهد."
 ناصر صادق بدلیل درد و احساس مسولیتی که داشت در فعالیتهای سیاسی و
 اجتماعی شرکت میکرد. بی نتیجه بودن مبارزات قانونی او را متقاعد کرد که راهی
 دیگر باید جستجو کرد. راهی که بتواند مبارزه را از بن بست خارج نماید و
 شکستهای پیاپی گذشته را جبران کند و کشور را بسوی آزادی و استقلال برد و
 هرگونه بهره کشی انسان از انسان را محو نماید. به همین علت بود که در سال
 ۱۳۴۴ پس از تاسیس سازمان مجاهدین خلق ایران بدان پیوست.

بتلیل فداکاری و زحمات ارزنده اش در سال ۱۳۴۷ مسولیت شاخه سازمان در
 شیراز بوی واگذار شد و در سال ۱۳۴۹ بحضرت کادر مرکزی درآمد و مسولیت
 تدارکات سازمان را عهده دار شد.

ناصر صادق از امکانات مختلف بمنفع سازمان استفاده میکرد و از شهرستانها و
 مناطق مختلف ایران شناسائیهایی خوبی کرده بود. او بسیاری از مناطق ایران
 را با موتور سیکلت همراه با یکی دوتن از رفقا کشته و شناسائی کرده بود. به
 کوه پیمائی علاقه خوبی داشت.

ناصر صادق در اول شهریور ۱۳۵۰ در یورش وحشیانه ساواک که برای تدارک
 جشنهای معروف صورت میگرفت به اسارت افتاد. شکنجه های وحشیانه را تحمل
 کرد و در بیدار گاه نظامی به بهترین شکلی از انقلاب مسلحانه خلق ایران دفاع
 نمود. که قسمتهائی از آن را در همین زندگانی نامه نقل کردیم.

مجاهد شهید ناصر صادق جز چهارتن قهرمان محکوم به اعدامی است که
 در دادگاه اعلام همبستگی با سایر گروهها را نمودند و سفارش کردند که این
 اولین قدم برای تشکیل جبهه متحد میباشد. درود به فرزندان خلق که نام

مردم ایران کوتاه خواهند کرد و جامعه ای آزاد ورسته انبند استشار
را در ایران برپا خواهند کرد .

مرک لحظه ای از پیشبرد انقلاب غافل نیستند . ناصر صادق همانطور که مشی -
سازمان مجاهدین است ، در دادگاه نیز کوشید ، توطئه های خائنانه رژیم
برای تفرقه انداختن بین نیروهای مبارز خلق را رسوا کرده و نقش بر آب نماید .
ناصر صادق در بیدادگاه شاه با سهولت تمام بنمایندگی از سازمان خود و بزبان
همه نیروهای انقلابی خلق ایران فریاد برداشت : ما راه حل غیرمسالمت -
آمیز و دست بردن به اسلحه را انتخاب کردیم .

مجاهد شهید ناصر صادق همراه با سه تن دیگر از همزمان خود یعنی علی -
باکری و محمد بازرگانی و علی صیبه دوست ، صبحگاه ۳۰ فروردین ۱۳۵۱ بدستور
شاه جنایتکار تیرباران شد .

او مرک با افتخار را به زندگی ننگ آلود ترجیح داد . با وجود همه وعده و وعید
ها و با وجود همه شکجه هائی که پس از محکومیت باو داده شد تا تقاضای عفو
کند به راه خلق ، یعنی راه خدا ، به هدف انقلابی خویش وفادار ماند .

پارآن صادق ، همزمان صادق ، ملت صادق به خون کسانی مثل صادق سوگند
یاد میکنند که تا پیروزی هدف صادق از پای ننشینند . ناصر صادق در راه
خلق از کلبه امتیازاتی که می توانست داشته باشد چشم پوشید ، جوانی عنوان
صهند می و امتیازات دیگر دامت ، مدالی را که به خاطر قهرمانی ژیناستیک -
دانشگاه از دست شاه گرفته بود زیر پا لکد مال کرد و مدال از خلق خود گرفت .
مدال شهادت ، مدال شرف و خدمت به خلق . مردم نیز ناصر صادق و امثال
فراوان او را از یاد نخواهند برد . براهی که او مشعل آن شد ادامه خواهند
داد و بنیاد ستم ، بنیاد بیگانه پرستی ، لانه جاسوسها یعنی درار پهلوی را
ناپود خواهند کرد . دست بیگانگان امریکائی و انگلیسی و غیره را از جان و مال

تسبیح از سازمان مجاهدین خلق ایران

منتهی فراراه انقلاب مسلحانه خلق

ایران

مجاهد شهید محمود عسکری زاده

محمود عسکری زاده در سال ۱۳۲۵ در یک خانواده کارگر و فقیر در شهر اراک بدنیا آمد. با وجود مشکلاتی که در دوران تحصیل با آنها مواجه بود - با کوشش خود و خانواده اش موفق شد به تهران بیاید. دوره دبیرستان را در دبیرستان مروی تهران گذراند و سپس به مدرسه عالی بازرگانی وارد شد و در - سال ۴۶ فارغ التحصیل گشت. او همیشه برای کمک خرج تحصیلش کار میکرد. محمود از آغاز با زندگی توده زحمتکش آشنا بود. خودش رنجهای محرومان را - مستقیماً احساس کرده بود و این امتیاز کمی نیست. افتخار آمیز است که - از شریفترین و ارجمندترین طبقات یعنی طبقه کارگر باشی و از رنج آنان روح تسو مایه بگیری. وجه افتخار بزرگی است که بفکر نجات توده محروم باشی و سرانجام در راه نجات آنان و همراه با احساس مسئولیت عمیق جان خود را فدا کنی. چه موهبت بزرگی است که انسان از آغاز با رنج طبقه محروم آشنا باشد، خونش از درد و محبت نسبت به رنجبران رنگ بگیرد و بالاخره خود را مسئول تغییر وضع و نجات محرومان بداند. محمود عسکری زاده از این موهبت و از این افتخار برخوردار شد. کینه به آنها که خون رنجبران را میگذد از اول در وجود او - عجین شده بود. او کوشید دانش و فکر و قدرت خویش را در منجلاهی که استعداد - گران و نوگران آنها برای جوانان میهن ما ساخته اند بهر و نهد و از این لحاظ

صرفی خوبی است، برای جوانان کشور ما.

عسکری زاده در یک نوشته راجع به مسائل اقتصادی، هدف اقتصاد را چنین بیان کرد: هدف علم "اقتصاد خلقها" در حال حاضر بایستی بسیج نیروهای مادی و معنوی خلقی برای از بین بردن دشمنان خلق باشد. این هدفی است از علم اقتصاد که شرایط حاکم بر جهان آنها بماند. امروز، به زمانیکه دشمنان خلقها بر جهان حاکمند هدف تولید، هدف اعمال اقتصادی باید کمک به نابودی این حباران و خون خواران باشد. حزب این هدفی برای علم "اقتصاد خلق" نمی شناسیم و این تعریف اقتصاد هدفش در عصر حاضر است. در عصریکه امپریالیسم فزونی طلبمیزند نمیکنند و خشم امپریالیسم خمرین بقای خلقها را میسوزاند، هیچ راهی برای ترقی در برابر خلقهای جهان وجود ندارد، مگر آنکه علم اقتصاد مربوط به خود را برگزینند، تولید را در جهت نابودی امپریالیسم و سکهای زنجیرش هدایت کنند. هر کس چیز این کند و هر کس تولید و ابزار تولید را در جهت "اقتصاد صرف" به کار اندازد، خائن است و به خلقهای جهان خیانت میکند. هر کس از تولید و از نیروی کار خلقها برای تحمل و خویشهای غیر ضروری استفاده کند و مصرف کالاها را بهبود را بواج دهد، یعنی اقتصاد مصرف را ترویج نماید، خائن به توده ها است. "مجاهد شهید محمود عسکری زاده معتقد بود که اقتصاد بهترین تجلیگاه عدالت اجتماعی است. در جامعه ای که ثروتها درست و عادلانه توزیع نمیشود، خدا و انسانیت در آن حاکم نیست. او به این گفته طی خوبایمان داشت که نباید در برابر سیری ظالم و کورسنی مظلوم ساکت شد. محمود عسکری زاده بعنوان یک جوان آگاه که خود را مسئول شناخت جامعه و سپس مسئول تعمیر آن میدانند، کوشید بهترین

راه برای مبارزه علیه ستنگران و زالو های اجتماع علیه قدرت حاکمه دست نشانده را پیدا کند . او در جستجوی خود خود را همدرد و همفکر برادران مایافت و در سال ۱۳۴۵ با سازمان مجاهدین پیوسته و به تدارک مبارزه مسلحانه پرداخت . مدتی مسئول کار سازمان در تبریز بود . در سال ۴۹ وارد کادر مرکزی - سازمان شد . او که خود از طبقه محروم اجتماع برخاسته بود ، خدمت به آنانسرا هرگز فراموش نمیکرد و بهر طریق که میتوانست به دشمنان خلق و بیخاکران حقوق مردم ضربه میزد . وقتی در ماشین سازی تبریز کار میکرد یک زدی کلان مدیر - کارخانه را کشف کرد و آشکار نمود و موجب سرو صدای زیادی شد .

محمود در بخش اطلاعات سازمان کار میکرد و مسئول آن بود . او توانسته بود به همکاری گروه اطلاعاتی سازمان ۱۴۰۰ نفر از اعضای ساواک را شناسائی کرده محل سکونت ، محل کار ، سلامت رفت و برگشت ، پلاک ماشین ، خط سیر های مختلف آنها و حتی عکسهای عده ای از آنها را بدست آورد و حتی توانسته بود جریانات خصوصی زندگی بعضی از مامورین سازمان امنیت را کشف نماید اساسی مستمار - بعضی از آنها را باز شناسد . او بسیاری از سلختمانهای متعلق به ساواک و - شخصیتهای مهم ملکی ، محل سکونت و کار و وقت بیهیون آمدن از منزل و سیر حرکت آنها و غیره را شناسائی کند .

محمود در آغاز دستگیری با وجود شکنجه ها و شیوه های کوناگون پلیس ، در - بازجوئیهها یکپخته اسم واقشش را نگفته بود و خود را به عناوین مختلف مانسند شاگرد خانه و دستفروش محله و امثال اینها معرفی کرده بود و حتی خط خود را - طوری نوشته بود که نمود او بیسواد بودنش . باشد و با شاگرد خانه و دستفروش محله جور در بیاید . خلاصه نقش خود را طوری بازی کرده بود که نتوانسته بودند

از او اطلاعاتی بدست آورند ، با اینکه بعد ها فهمیدند او مسئول اطلاعات - سازمان مجاهدین بوده است . محمود عسکری زاده شهید از روحیه نهاجمسی خوبی برخوردار بود ، آنطور که از یک انقلابی انتظار میروید . او در امر مبارزه حل شده بود . او چیزی خصوصی برای خود نداشت . تمام زندگی او در پیشبرد امر مبارزه خلاصه میشد . ساده زیستی و تیزبینی او نمونه بود .

محمود بحق یک انقلابی راستین و مجاهد نمونه بود . فرزند خلق بود و دین خود را به خلق خود به طبقه محرومی که از میان آنان برخاسته بود ادا کرد . خانواده فقیر او امید وار بودند که او ، یعنی تنها نان آورشان به وضع زندگی آنها سرو سامانی بدهد ، اما آنچه برای او محترم بود سرو سامان دادن به وضع ملتی بود که همگی مانند پدر و مادر خود انسان عزیزند .

محمود میدانست برای آنکه به پدر و مادر خود خدمت کی اول باید به همه ملت خدمت کی تا حق خانواده خود را نیز ادا کرده باشی . محمود معتقد نبود که اگر با سکوت خود در شرائط سراپا ظلم و ستم ایران ، دلش را به تأمین زندگی نسبتاً "مرفهی برای خانواده خوش کنی انجام وظیفه کرده ای . بلکه او معتقد بود که در این صورت نه تنها به ملت بلکه به خانواده نیز خیانت کرده ای .

خانواده محمود عسکری زاده با تقدیم فرزند دلوری چون محمود براه انقلاب ایران ، بزرگترین فداکاری را از خود نشان دادند . پدر پسر محمود چند روز پیش از - آنکه فرزندش بدست ضحاک خون خوار ایران محمد رضا شاه جاسوس کشته شود وفات کرد و غم محمود را مادر و خواهرش بدوش دارند . مردم ایران جنایتهای راکه شاه مرتکب شده فراموش نمیکند . همچنین هرگز مادرانی نظیر مادر محمود را تنها نمیگازند . مادر محمود عسکری زاده و خواهر او پیشاپیش زنان قهرمان

وطن ما راه دشوار آزادی خلق را میشکافند . این مادران و خواهران با در دست داشتن مشعلهایی چون محمود شهید راه مبارزه بی امان علیه دربار جنایت‌پیشه پهلوی را برای مردم روشن نلحمیدارند .
خون محمود عسگری زاده فرزند رنجبر و دلاور خلیق و فرزند مسئول خلق هرگز نخواهد خشکید . کینه مردم به قهر انقلابی بدل خواهد گشت مردم از مرد و زن سلاح‌ها را خواهند فشرد و بساط ستم و بیگانه پرستی و لانه همه وطن فروشیهای دربار پهلوی را نابود خواهند کرد .
آری شب استبداد و استعمار بی پایان خواهد رسید .
